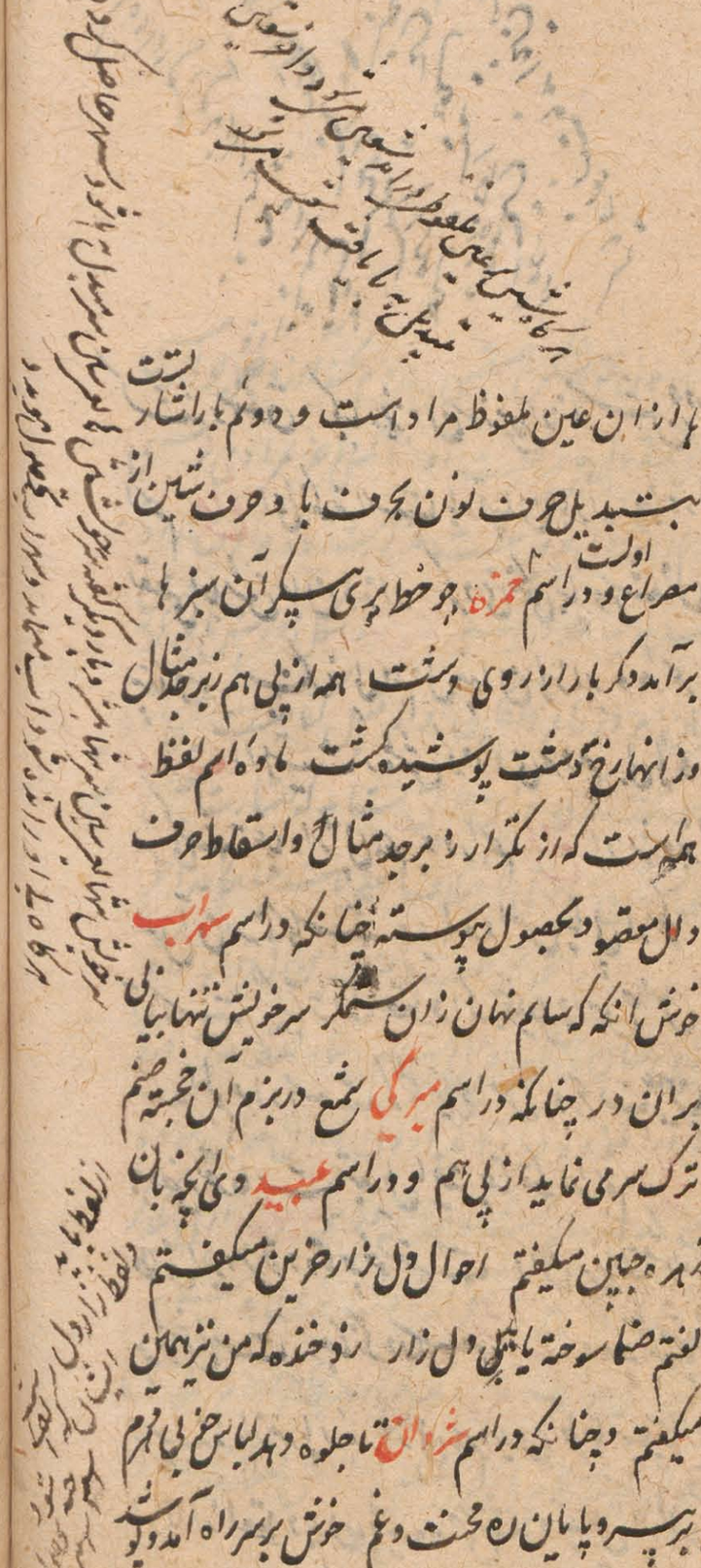

ها از آن عین ملفوظ مراد است و دوم بار اشارت
بتبدیل حرف نون بحرف با و حرف شین از
مصراع اولست و در اسم حمزه چو خط پری سپر آن سبزها
برآمد دگر بار از روی دوست همه از پی هم زبر خط مثال
وز انها رخ دوست پوشیده گشت ماده اسم لفظ
همه است که از تکرار بر جد مثال و اسقاط حرف
دال مقصود بحصول پیوسته چنانکه در اسم سهراب
خوش انکه کنم نهان زان ستمگر سر خویش تنها بیائی
بران در چنانکه در اسم مبرکی شمع در بزم آن خجسته صنم
ترک سری نماید از پی هم و در اسم عبید وی بچه بان
زهره چنین میگفتم احوال دل زار حزین میگفتم
گفتم صنما سوخته یابی دل زار زد خنده که من نیز همین
میگفتم و چنانکه در اسم سزاوار تا جلوه دهد لباس حریر بی قرم
بر سر و پایان ره محنت و غم خوش بر سر راه آمد و پوشید

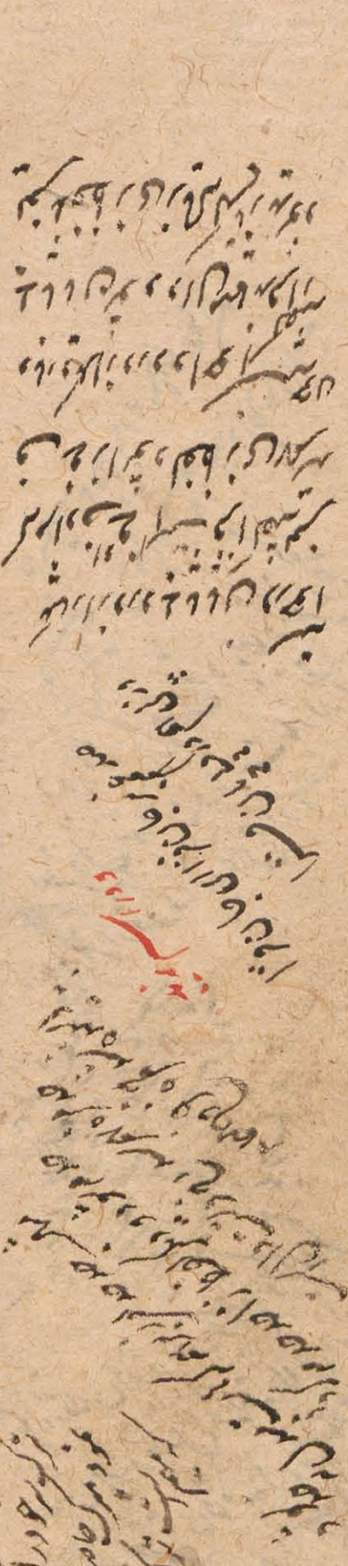

خوش خوش دلدار سر و پای نکو از پی هم
یکنوبت سر و پای منقلب شده که واو و نون باشد
و بار دیگر سر و پای نکو سر و مراد است که در ان داخل
شده و شین را در مصراع اول حصول یافته و شاید
که مضمون را دو بار اراده کرده باشد هر بار بنحوی
دگر اسما و نماند عامتر از انکه آن مضمون نسبت بهر
یک معنی دیگر داشته باشد چنانکه در اسم علا
جوست از مشک تر بر گل کلاله مصور شد دو سنبل بر دو
لاله پوشیده نماند که از تکرار ربل بلیل حصول یافته
و از تکرار لاله ساقط شده چنانکه در اسم خواجه
خواهد فتاد پیش تو خورشید در سجود ای پادشاه حسن
چو خواهی چنین نمود پوشیده نماند که لفظ خواهی
تحلیل یافته که ماده اسم است چنانکه در اسم حاکم
در چین بلیل زکلین داشت تخت زرنگار راند کام دل

سر و پا از نکو که واو و الف سر و را

مثل خی حیم است اسم را
حاصل خود دگر

نهان میدید هر جانب چو یار لفظ راند هر طرف
کم دید که کام دل نهان عبارتست ازان جانب
اول بمعنی تبدیل دوم بمعنی اسقاط وازان لفظ
کمان حاصل شد وحرف حی اراده شده ولفظ
یار نیز هر جانب کم دید اول بمعنی اسقاط دوم
بمعنی تبدیل چنانکه دراسم اوحدی یاران آن مه
ارچه نماندند پشته تو مکن نکر بمهر چو یاران پشته
حروف او یا اراده شد که مراد او مراد است
وق و وَ که از تحلیل قوم حصول یافته بحرف سین
پیوسته و وسس شده که مراد از وحرف حا است
واز یاران پشته که ازان باسقاط اکثر حروف
یا مراد بود ثانیا لفظ ام خاسته شده که او نیز بحرف
سین پیوسته وامس اراده شده چنانکه دراسم
نوری در دلم جا کرده چون جان تا مت آن نازنین

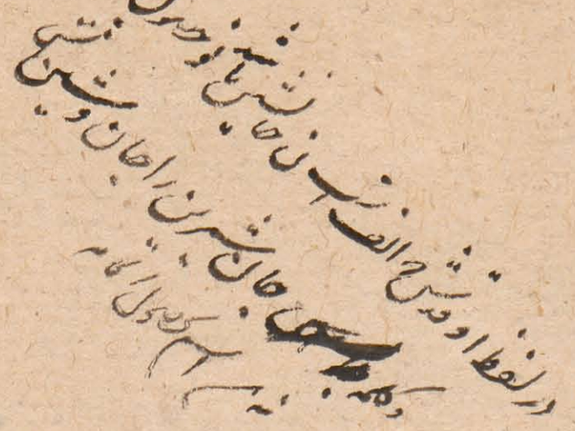

قد او وجان شیرین را نباشد جانشین چنانکه دراسم
شکری شوخی که از جفا دل اهل نظر شکست ۸ دل
زد بری بطریق دکر شکست ودراسم شرف تیغ
ستم یار بپایی خواهیم برفق بغیر تیغ او کی خواهیم
سر بازان راست افراز تمییز ش افسر که ربوده هر سر ازوی
خواهیم پوشیده نماند که از دو افسر که یکی الفست و
یکی لفظ سر بکلمه ربوده الف بری مبدل کشته
ولفظ سر ساقط شده چنانکه دراسم نبی بهر تن آتش
می جوکه بپذیرد جان تا بسوزد تن دیکر طلبی از پی آن
لفظ تن حرف تا را بسوزد ولفظ طلب تا بحرف
بی میسوزد چنانکه دراسم قوام همچو شمع میکشد
در پیش جوز آن دلنواز مینماید روی مه چو اش پیش ادیم
در کدا از پیش لفظ ادیم که از و در یا مراد است هر دو
در کدا از ند هر یک بمعنی دیکر چنانکه دراسم آدم

محتسب غمهای می دی در سر کویی ریخت شد تماشا کرد آن همه
باده که هر سویی بریخت لغط تماشا کرد که ترکیب یافته
یعنی لغط تماشا کرد باده است و ریختن هر طرف
بارادهٔ تقدیم کار راستا و برتماشا کرد و در اسم
سکندر از هر طرف لعشق تو دلها کشیده صف
با این دل شکسته شر نکند هر طرف و در اسم سلیمان
بر خیالت عقل و جان کردم نثار سوی دل چون میهمان آمد
دوبار و در اسم اجل بر پای تو آنسر و زینکو نامان
خسته دلان بی سر و بی سامان داریم امید نکه آخر ز ادب
سامیم چنین از پی هم چون دامان پوشیده نماند که بعد از ارتقاط
حرف آخر لغط ادب دو حرف چنین و دامان مکرر
شده چنین چنین یعنی از لغط او حرف اول الف
و جیم مفتوح و دامان دامان یعنی از حرف آخر که دال
ملفوظ ارادهٔ شده ساقط گشته و لغط دامن است که از

مجموع مقصود بحصول می پیوندد چنانکه در اسم بهرامشاه
عجیب عقل و دانش میفزاید پیش شاه دلفروز
ظاهر آمد آنچه در غیبت پیش او چو روز پوشیده نماند که
حرف پیش لغط هاش که شاه دل عبارت از آنست
بلغط میفزا که بتحلیل حصول یافته مبدل شود و لغط
میفزاش حاصل شده و حرف ف نیز به را
تبدیل یافته که لغط فروز اشارة برآنست و حصول
باقی اسم که مقصود بالتمثیل است مادهٔ آن ظاهر
است و تواند بود که اشارة متکرار عبارتی نمایند
زیاده از دوبار با مخالفت معنی عم از انکه اختلاف نسبت
بعضی باشد یا بهمه چنانکه در اسم هاشمی رهنمایانی
که نشناسند راه از پیش و پس پیش ما هیچند رهبر
جانب آن یار و پس و در اسم حسام آن شوخ که
هاشم میکردن گفتم با او سخنی از دل پرخون گفتم

ز حال من اندکی چو آن یار شنید لبک شادم دوباره
افزون گفتم عبارت لبک شادم دوباره افزون
گفتم شده یعنی سه بار اول لفظ دم بلفظ
بکنام تبدیل یافته وعبارت بکنام حاصل شده
ودوم بار حرف اول ساقط شده از لفظ بکنام
وسوم بار کاف مفتوح اراده شده ولفظ کنام
حصول یافته چنانکه در اسم حکیم دی نمودی
ز ابروی مسیحوکان قوس وقزحی بر اوج خورشید
عیان از شرم تو دوش ماه نو را در ابر دیده
دوسه بار نیم ابرو پنهان یکبار از این ابرو حجاب
اراده شده که یعنی پنهان شود حا ماند ودیگر نیم ابرو
پنهان شود حا ماند ودیگر نیم ابرو پنهان یعنی لفظ
اب که الفت واز او یک مراد است رو پنهان
دیگر بار آن لفظ نیم لون استقاط یافته وتواند بود

که بهمان نوع که در مکرار بطریق دوبار مذکور شد زیاده از
دوبار نیز مضمون ها بار پیشی دیگر نسبت وهد
چنانکه در اسم عبدالله آقائی که ز خاکسار و مندان نالان
شد سبزه نگار عشق بر بست بنیان شد زرد چهره بیچاره افتاده
زیبا ناچار ذکر آن ناله حالست همان لفظ زرد و
بیچاره افتاده زیبا که بیچاره باشد ولفظ ناله
هریک ناچار شد هریک لمعنی دیگر چنانکه در اسم
دیس سرکشی از سرو دیگر همچو من پشت دوتا مانده
بطرف چمن ودر اسم برهان شاه آه پرشعله
شراره فشان که در ان کوی عاشقان زجگر
شب گشتند آن شرارها دیده ماه وخورشید روی من دیگر
شب شرارها دیده یعنی شین رها دیده وحرف بی
حاصل شده مثل لفظ شین که بتحلیل حاصل شد
یعنی شین که ها دیده وعبارت دهان بحصول پیوسته

وماه خورشید رو که لقط شاه باشد شرارها دیه یعنی
نقطها چنانکه در اسم زکی در پیش رخت که لاله
شرمنده اوست هر برگ گلی بنماید امید وست
وچنانکه در اسم سبداغ دیده را چون زلف فعال آخر
یکی خورشید وش مینماید دیده روشن مینو در ان خط
خوش پوشیده نماند که از لفظ دیده زلف وخال و
وحرف آخر را یکی گفته شده زلف یکی باشد وآل
او ساقط شود وخال یکی باشد حرف یا باشد وحرف
آخر من که یکی شود هی با الف تبدیل یابد چنانکه در اسم
شبلی ناوک تیر تو ام بر جان خوشست هر یک از
شعبت تو بی پایان خوشست هر یکی از نقط شست پایان
گفته حرف اول نی پایانست یعنی پایان او حرف
باست وشب حاصل شده وحرف دیم که سین مطوط
چون بی پایان شود سی ماند وحرف آخر بی پایانست یعنی ان

شست

بی ماست وچنانکه در اسم عادل شاه خاک رهش که
به بود از تاج دیگران باخویش خاک رهش دل
چو دیگران لقطا باکه خودش دیده باشد عاشق دو از
لقط رهش هر حرف را اول گفته شود حرف
آخر او گنخاک رهش اشارت بآلست ولست یعنی
حرف میانست که حاصل آن لقط رشته باشد وحرف
ها که ملفوظ او مراد است ولست یعنی منقلب ولشاه
به حصول پیوسته در اسم عمر شاه حزن هم که از درد دل
خود کم گویم وز شادی عشق با تو هر دم گویم غم
پیچ پیچ است چو در دل تیز گر بشنوی اندکی ز غم هم
گویم پوشیده نماند که لقط غم و درد و ها پیچ پیچ
اعتبار کرده شد که اول بار از لقط پیچ پیچ عیب مراد است
واز آن لقط خواسته شده و بار دیم حرف دل و بعد ازان
حرف ها وچنانکه در اسم حمزه هست بجز

بیگرانه کج چشم وغم دگر آورد بر چهره هردم سیل ازخون
تخلیص
جگر پوشیده نماند که از بحر باراده لفظ بیگرانه دو حرف
با ورا ساقط شده یعنی حرف با چون رانه وعبارت
بیگرانه وکج چشم که همیست باعتبار بیگرانه لفظ من
حصول یافته نسبت بغم ظاهرست وچنانکه در اسم
شاهی تا چند بود باده ماخون جگر غیش وطرب از
میان برافتاد مگر کویرکه نماند رسم ساقی بایستی
خارمه وصاف قدح نیز دکر لفظ ساقی وخارمه
وصاف قدح باقی نماند هریک بمعنی دیگر پوشیده نماند که
صاف قدح باقی نماند هریک بمعنی دکر پوشیده نماند
یعنی قاف از لفظ ساقی ساقط شد ودرین معانیز
مضمون عبارتی رایج نوبت ملاحظه کرده شده
چنانکه در اسم صدرالاسلام چرخ ازشرار آه من برشد
پرکوکب صبحکه همو دربالادکر صد بحر تر ومهر ومه پوشیده

نماند که بر وصد ویتر ومه اشارت شده که هریک ازینها
بالا نموده لفظ بر بالا نموده بمعنی تقدیم تر بالا نموده
یعنی بلفظ اتصال یافته ومهر بالا نموده هم بمعنی اتصال
بلفظ لا ومه بالا نموده حرف اول خود را نموده واز
قبیل کنایتست توسل جستن باصطلاحات ارباب
صناعات وعلوم چنانکه در اسم تقی بعشق
عاقله عقل باشد زهرم چو دل عاقله ام رست پی صبل
برم لفظ ا که ترکیب حصول یافته بامر بودن قاف
مکسور که از کلمه عاقله ما خوذ است اشارت شده و
ثانیا بحاء که کلمه تقی است چنانکه در اسم
هارون آنان که نیافتند از قید نجات هرگز نبرند بهره
از قید حیات از پیشترین در دسرهاید جمعی
سالم نه برطبق عادات ودر اسم منوچهر در زیر پا
چو خاکم هرکه دیده آنسرو عطف کنار دامن برمن کشیده

آن سرو پوشیده نماند کز کنار دامن لفظ چهار اراده شده
که چون عطف کرده شود بر لفظ من عبارت من و چهار حصول
یافته که ماده اسمست چنانچه در اسم **شاه** دل از
عمل قناعت خویش آسود پی بر دیکمیا بهر حال که بود
ای خواجه نکند کس بهوی درویشی که کرد ترک زر عالم عمل خویش
نمود پوشیده نماند که لفظ لم که از تحلیل عالم بحصول
پیوسته چون عمل خویش نماید جزم خواهد نمود که
مشابهت بحرف ها و چنانکه در اسم **سبز**
آن عنبر خطه که از کل تر نمود بر لاله بهار روح پرور نمود
جان ساخت معطر چو بر آورد ز دست بهار عنبر عمل خویش سر بسر نمود
لفظ عن چو بر عمل خویش پیوسته باشد بهر جز خواهد بود
تصحیف عبارتست از تغیر صورت رقمی یا مثیر
یا انچه صلاحیت آن داشته باشد که از حروف اراده نمایند
بمجرد یا با ثبات نقطه یا بهر دو و این بر دو قسمست وضعی و جعلی

تصحیف

تصحیف وضعی آنست که لفظی آورده شود که مفهوم آن
متغیر باشد بتغیر صورت رقم حرفی محل تعرف پی
بتعرض بذکر و اثبات نقطه چون نقش و شکل و
صورت و مثل و امثال آن و جعلی آنست که بنی
وسیله این الفاظ سیاق کلام را بر تغیر صورت
کتابی دلالتی باشد و درین قسم ناچارست از ذکر
نقطه اما بتصحیف وضعی چنانکه در اسم **قراجه** ای
باد صبا بهر تو کردم بگذرها هر سو ز آستر و قدآری چو خزها
و چنانکه در اسم **الغ میرزا** شاهی که چو مه باوج اقبال رسید
وز چشمه جان زلال تحقیق چشید خورشید مثال یافت
آخر خود را وز علم آخر چشمه دل دریا دید و شاید که
ادوات تصحیف با عمال معمایی حصول یابد چنانکه
در اسم **عنبر** رو بر متاب از ما هر چند آفتی
عاشق چو شمع سوز و هر که تو روی تابی و چنانکه در اسم

سهراب دل زار آورد رو با رقیبان در فراق او
کند بی ماه روی خویشتن در کافرستان رو چنانکه دارم

زید رو جانب دلبران چو آریم چیزی ببرد ما ندارم
وچنانکه کبیر خواهم نهم پس دل شیدا را تا
جای شود آن صنم رعنا را بیارنگو بود اگر از همه پیش

کاری کند و نگاه دارد جا را و در اسم حسن
درین باغ سایند بر آسمان سر خود خسان سر فرازان شد
نهان و در اسم شرف کند کربت سرکش من جفا
نمایم با برکش خود وفا و در اسم شاه آفتاب آمد
گدای حسنه بر در کهش کاسه پین و زر بر سر نهاده بر خاک رهش

و در اسم حیدر برغم سفر لبست مه من محمل
جان همره آن مهست در هر منزل برطف ره آموز
جرس بی باید افغان تو صد ره بود افزون ایدل
و شاید که لفظی از ادوات تصحیف که بقیه حاصل شده

باشد واسطه حصول لفظی دیگر شود چنانکه در اسم
سهراب دل یاران خود یارانکه دارد منه دل
برکسان مارانکه دار و شاید که لفظی بتصحیف آن
خواهند و حصول آن بطریق کنایت باشد
چنانکه در اسم قمر آینه پاک تو آینه ایست رخشنده
نموده صورت پنهان در و زدوده لتصحیف حلبی چنانکه
در اسم سلطان باسنغر مهریست بخلق حضرت پیچو زرا
زده که گرفت ملک افرید و زرا مهری که بطالبان شفقه
رسید بکید تر پسندیده روز افزون را و چنانکه
در اسم ارغون جو هر جان کسان بود در کوشش
نقطه عنبر همان بران لب نوشش و چنانکه در اسم
حبش دریا دلست عاشق تابیم و زرچه کارش
دریای درج در بس پاشیده بر کنارش و چنانکه
در اسم سبکر آن مه که زدی بر دل ریشم نمکی یکدل

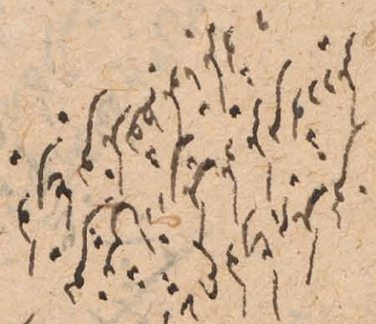

شد اگر در حق من داشت شکی کو قصه غمهای دلم را یکیک
پیش مه من از پی هم گوی یکی وچنانکه در اسم شمس
شد دم زلف زار چو ماه نو خود در ابجم اشک روشن بشب
رو خود با اخته چرخ تابرابر سازم نیمی بسم از ابجم
مه پر نو خود پوشیده نماند که چون از نقطهای عبارت
مه پر نو خود که سه نقطه اسمست بر لفظ سم اثبات یابد
عبارت مه پر نو خود یعنی سی پر نون که سی باشد
بحصول پیوندد ولفظ سم منقوط شود چنانکه در اسم
سراج آن شمع طراز ابتان بنده شوند پروانه
صفت بپاش افکنده شوند از مهر خش یکسوی
دلها سوزند کاندر قدمش سوخته زنده شوند ودر اسم
شاه در کوته غم اشک فشان عاشق زار نشسته
میان اشک دراز رخ یار کویی تو که آتشی پریشان
شده است تا کرد خودش ابخته اشکی چو شرار

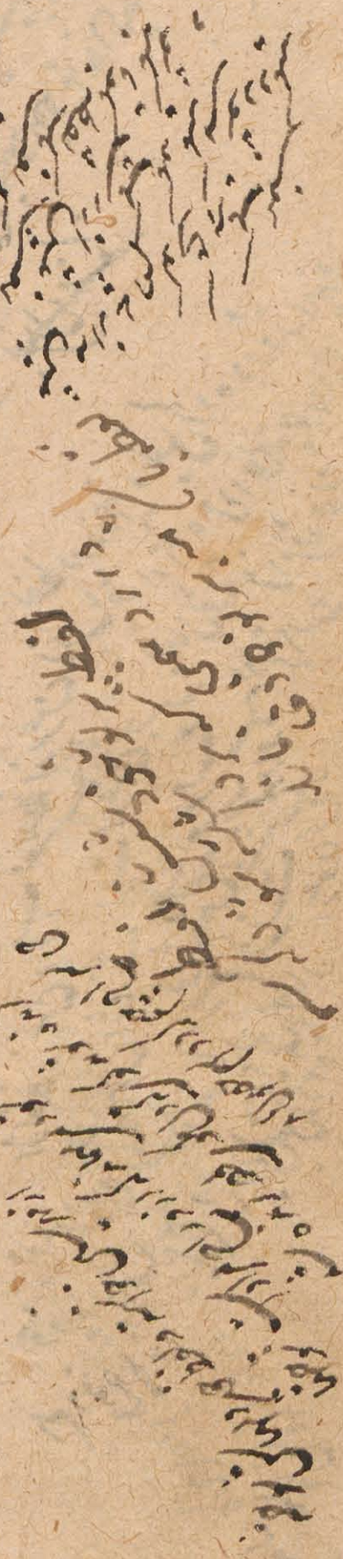

از آتش پریشان لوح شارت مراد است که تا
دراز او کرد شده و نقطها اسقاط یافته چنانکه در
اسم بابویس شد میل کوی بازی آنرو سیم قدرا
در پیش او بحال کوبش فکنده خود را شیخ ویس
آب روی تا شود پیدا من درویشرا میکنم حرف مهی
درهای اشک خونینرا ودر اسم صدر هودکی که در
آرزوی آن مهر گسل ارزیده بر بخت ضامن او شد دل
گویند که آن دراز ضمان باز طلب یابم من دلخسته
ضمانرا مشکل پوشیده نماند که اسم بحرکات واسکات
حصول یافته واشارت بسکون دل در مصراع اخر است
وچنانکه در اسم اختیار رخساره خال آن بت ماه جبین
چون اختر و بدرند بهم گشته قرین صد حسن وجمال بهر
آنحالش هم در هم رخ بدر اختر افروز سیمین
ودر اسم سبزه در باغ جهان که هر دمش مست عمر

شاخیر که رسید از خزانش ستمر دستیت پر از زر که
بغارت مردم برباید از ان دست خزان یکدری
پوشیده نماند که از لفظ برباید که تحلیل قافیه مراد است
پای لفظ بر بست بلفظ باید و عبارت ازان دست
خزان یک دری مشعر است باستعاره یک لفظ که خزان
بمعنی خزانه دار است اشارت بآنست وچنانکه در
اسم سراج دی حال دل خسته بدلبر گفتم
با او غم درد خود سراسر گفتم آن دلبر دلنواز را میل
نهم یک قدره زیاده شد مکرر گفتم وچنانکه در اسم فاضل
تا شود از خانه ذات یکحرف ای چشم وچراغ قاصدان
در سینه در پهلوی هم نبوده داغ و در اسم قریشی
انکس که جهان گرفت فیض کرمش خورشید بود یکی از خیل
حشمش که پهلوی هم چو دو اشراف زنان
باشند نهاده سر بجای قدمش وچنانکه در اسم

کیخسرو داغها بر دل ما هست ازان ماه چنین
قد او راست صنوبر ز غلامان کمین وچنانکه در اسم
محمد نور دلبری دیدم برج چو نامه خالی برچین برخش
بود آن مهر خال او بالاتشین و در اسم محمدی
سبز یلیچی که خالهاست برویش میل شنیعی بود همیشه بسویش
و شاید که الفاظی که از لفظ با نها تغییر کرده میشود
بعلی از اعمال معمایی بحصول پیوندد چنانکه در اسم
قاسمی دلها همه در آرزوی روز وصال دیدند فراوان
زشب هجر ملال آخر ز دعای عارفان دوست دگر
بنمود عذار مهر در حد کمال از لفظ دعا جو عا بلفظ
رفان بتبدیل یابد و آخر مجموع بلفظ دو مبدل گردد
در فاد و بحصول پیوندد چنانکه در اسم زین ورزیکی
اول از پرده روی خوب آراست آن صنم کین طرف
گذاری خواست پوشیده نماند که تبدیل حرف اول

پرده بحرف خا، مضموم لفظ خرده حاصل شده وچنانکه
در اسم شعیب رخسار نوزده خویش بر پیش دلستان
با بهر دوست حاصل از عار وعیب دان از حاصل زرع
داده اراده شد چنانکه در اسم سعید از توبه بی صوبی
مارنج بسی دید خواهد شکفت باده سه همجنس شب عید
ماده اسم شب عید است ومراد به همجنس لفظهای
شین وچنانکه در اسم حسام ثوابت شد دلی را که آب
صاف آری پیاپی از پی قلم چو تیغ بر سپهی
ثوابت ترکیب یافته که مقصود با التمثیل است
چنانکه در اسم حامد بزم ساقی بین که هست این نه
سپهر از نگار پیش سپهش جا بهای خود ببین بی اعتبار
لفظ جامها تخیل یافته واز عبارتهای خود بر لفظ
خواسته شد چنانکه در اسم حسن چلش من که دارد اشکل
ثوده میسر رخسار کل بهر حسن تمامید آن صنوبر وچنانکه

پرده بحرف خا، مضموم لفظ خرده حاصل شده وچنانکه
در اسم شعیب رخسار نوزده خویش بر پیش دلستان
با بهر دوست حاصل از عار وعیب دان از حاصل زرع
داده اراده شد چنانکه در اسم سعید از توبه بی صوبی
مارنج بسی دید خواهد شکفت باده سه همجنس شب عید
ماده اسم شب عید است ومراد به همجنس لفظهای
شین وچنانکه در اسم حسام ثوابت شد دلی را که آب
صاف آری پیاپی از پی قلم چو تیغ بر سپهی
ثوابت ترکیب یافته که مقصود با التمثیل است
چنانکه در اسم حامد بزم ساقی بین که هست این نه
سپهر از نگار پیش سپهش جا بهای خود ببین بی اعتبار
لفظ جامها تخیل یافته واز عبارتهای خود بر لفظ
خواسته شد چنانکه در اسم حسن چلش من که دارد اشکل
ثوده میسر رخسار کل بهر حسن تمامید آن صنوبر وچنانکه

در اسم رح آنرخ که شد آینه وفادارانرا بنمود وطرب
قرده غمخوارانرا چون ه طرفی نهان دران رخ دیدند
در پرده کشید آینه یارانرا ودر اسم زین مایه
که بدل طرب فزاید ازوی کرجان طلبد عجب نیاید ازوی
پوشیده نماند که تبدیل حرف ری لفظه بطاء مفتوح
لفظ اراده شد چنانکه در اسم عزیز چشم مکن جز
بزیبا طلعت رخسان یار درج کوه ر دار پوشیده
برای آن نگار وچنانکه در اسم عادل یکی بود دل
زان دری غافل که پی در پی رسد سوی اهل دل
ازان درهمت جان جهد پوشیده نماند که الف
شده بمقلوب شدن کلمه داغ وکلمه دریغا ترکیب
یافته که دلالت برزوال شی دلفظ قل که بتخیل حاصل
شده چون مکرر آرید ملفق شود که مشابهه لفظ است
چنانکه در اسم سکندر جهان قیدی نباشد عاشق در ویشرا

در اسم رح آنرخ که شد آینه وفادارانرا بنمود وطرب
قرده غمخوارانرا چون ه طرفی نهان دران رخ دیدند
در پرده کشید آینه یارانرا ودر اسم زین مایه
که بدل طرب فزاید ازوی کرجان طلبد عجب نیاید ازوی
پوشیده نماند که تبدیل حرف ری لفظه بطاء مفتوح
لفظ اراده شد چنانکه در اسم عزیز چشم مکن جز
بزیبا طلعت رخسان یار درج کوه ر دار پوشیده
برای آن نگار وچنانکه در اسم عادل یکی بود دل
زان دری غافل که پی در پی رسد سوی اهل دل
ازان درهمت جان جهد پوشیده نماند که الف
شده بمقلوب شدن کلمه داغ وکلمه دریغا ترکیب
یافته که دلالت برزوال شی دلفظ قل که بتخیل حاصل
شده چون مکرر آرید ملفق شود که مشابهه لفظ است
چنانکه در اسم سکندر جهان قیدی نباشد عاشق در ویشرا

یا بی اندر چهره اش کاذاده کرده خویشرا و شاید که
یکی از بین الفاظ بتخفیف وضعی حصول یابد و وسیله
تخفیف وضعی شود چنانکه در اسم عنیبی دیده
چون دزدیده بپسند سوی یار تنگر و جز گوشه ابروی یار
و شاید که از لفظ حاصل شده خصوصیت محل تصرف
معلوم شود چنانکه در اسم حاجی شد آتش تب
شهر تنم را والی رفت آنهمه عیش و طرب و خوشحالی
جان و دل مهجور نماند آخر زانها همه در سوختن تب
خالی پوشیده نماند که از عدم تب خال که محل
اولیست استظاط نقطه از حرف اول خواسته شده
و از تصحیف جعلی است این مثال در اسم سید
تا چند رقیب همره یار شود هر لحظه دلازار من زار شود
بهتر باشد که سوزد آن بی کوه هر دم بدر کرکونه نگون سار شود
محل تصرف لفظ بهتر است که چون با عدم نقطه بی بد

طریق

طریق منعکس شود هم بطول و هم بعرض نوشته آنرا فی
الجمله سید میتوان خواند و جامع هر دو قسم وضعی و
جعلی است این معما در اسم علا آریم در میان سخن
یار دلپذیر چون نیست هر کنار ز اغیار خود کیر
چنانکه در اسم شیخ علی آمد مه من چهره پر از قطره
خوی دیدم رخ او سوال کردم ازوی بر ماه
ستاره را چه تصحیف بود چون گفت تصحیف دگر بود
بی و چنانکه در اسم حسام ز چیست هر شکن مو بزلف
سیمبران گشته نه ایست زو ندانهای شانه در آن
و چنانکه در اسم عمران سوختن داغ از غم جانان
خوشست در طریق کار ما نیز آن خوشست
پوشیده نماند که از طریق کار مانی نقش خواسته
بنا بر شهرت او در این فن و مثال آنچه محل تصرف
شی شود که صلاحیت آن داشته باشد که حرف شود

این معماست در اسم **پیه** قطرهای اشک مارا
بر مدار ای همنشین • تا بینید همچنینش سرنگون آن نازنین
چون سه نقطه بر بالای بیارند در آنرا و اژگون
بنگرند اسم مقصود بحصول پیوندد چنانکه در اسم **بها**
این چرخ بلند پایه کردار پستی • با همت او دعوی بالادستی
آمد پیشش بغایت کوتاهی • افتاد بسان دزه در پستی
چون مد الف ممدوده در پیش الف آید بغایت
کوتاهی باشد صورت بی وهی نماید برین صورت
استعاره و تشبیه عبارتست از ذکر لفظی و اراده
معنی بیشتر بواسطه مشابهت مشهور باشد یا
ظهورش چنان باشد که ذهن از مذکور به مقصود به
آسانی انتقال نماید چنانکه در اسم **پهلوان** خورشید
رخت که از شبش دست گران • یارب نرسد زوال را
دست بران • باشد دو هلال یکشبه بر اوجش • یاران

همه سنگرید پیوسته دران • پوشیده نماند که از دو هلال یکشبه
اشارت باسقاط لام آخر است و در هویکری نون
که مقصود بالتمثیلست و در اسم **خدای ویردی**
فرخنده بتی که یار ساغر دارد • مجلس بخیال خود منور دارد
عاشق سر خود چون بنهد بر پایش • آنسر دو پای سر طوری بردارد
و در اسم **شاه** نی دانسته ایست کشته از خود فانی
بردم بمقام دگر از حیرانی • از نی مطلب هیچ نشان گر طلبی
از نی بایی نشان سرگردانی • از نشان سر نی حرف اخواسته
شده چنانکه در اسم **شروان** شد باغ ز محنت خزان آزاده
بلبل زنوا باز زبان بگشاده • بنگر سوی گل که هست سروش بر سو
بر طرف چمن چو خادمان استاده و در اسم **شهسوار** خذارا
جان من بهر نظاره • سواد زلف را بنماد دوباره • یکبار از
زلف چیم خواسته و از آن سر که سواد اشاره بتصحیف
اوست و بار دیگر بقطع سواد که دال و بری تبدیل یافته و شاید

سر از الطاف ای کج اول

بیکر نقطه هلال خواسته شده که یکشبه ۷

در صورت خطی نوشته اند آن ۷

چیم در عدد ۳ است سواد اداد
شده مرتفع

که لفظ مشبهه با عمال معانی بحصول پیوندد چنانکه در ین
طریق چند معانی تشبیه واقع شده چنانکه در اسم **امین**
اجزای افتاده سر بر آسمان افراشتی سر پایی و نهاد دیگر از زمین
برداشتی و چنانکه در اسم **اردشیر** تشفیعی یافت محراب از
نشان پای آن دلبر پا پی شودن رخسار زردش بر نشان
بگذر و چنانکه در اسم **بختیار** دوش منوبه خوبی بمه
کافر کیش باختی و مه از انست فروفرفته بخویش
لفظ تیر بعلی تالیف حاصل شده که مقصود بالتمثیل است
چنانکه در اسم **سراج** کسی ا کجائی خط سبز او سرو
برگ سبزه است بر طرف جو و چنانکه در اسم **اسد** ندانست
در معرض آن صنم قمر خنجر او خورشید هم درین معما
مقصود بالتمثیل است لفظ قد چنانکه در اسم **صفا** شاطر جو
زلف عنبر بنیت بگشود بر صفحه رویت رقم مهر نمود
از صفر زیاده دید آخر آنرا بر چهره چو خال مشک فامت افزود

دلتشینه بحرف سین چنانکه در اسم **سهراب** ای دل غم این و
آن کذاری چه شود رو راز دگران بدوست آری چه شود
ای ذره سرگشته اگر دیده خود بر جانب آفتاب آری چه شود
مقصود بالتمثیل لفظ ذره است که بتتمیه حصول یافته دلتشینه
بحاء چنانکه در اسم **عصمت** تو سنش چون بر گرفته
کاسه از زمین کرده از نمت و دیده خونشین را چشمه
درین معما تشبیه بحرف میم و در اسم **قباد** آه از غم شوخی
ستم آموخته افراخته قامتی رخ افروخته نامش بزبان
آرم و گویم که مباد مانده مشتاق رخش سوخته
مشت که بتخییل حاصل شده تشبیه یافته بمیمی که در اول
کلمه مباد است و اشارتی شده بتبدیل حرف خاء
چنانکه در اسم **آدم** انکس که ربخدا زوی دلهای دردمندان
هرگز نخواهد آسود دلهاز خود مکردان چنانکه در اسم
عمر در شهر بیکسی دلی نگذارد چشمت که سر بردن دلها دارد

وتشبیه بحرف ها چنانکه در اسم **رکن** عاشقی را که کرم او
باشد ازره وصل خود مران ای مه مدعی فرده را
که چو سگ بی کمک و پوست دفع کن ازره پوشیده
نماند که از دفع بی تکلف مراد است واز وف
بی پوست باعتبار معنی ها وشاید که معما متضمن دو تشبیه
باشد چنانکه در اسم **سلمان** دوز لفش تا زبهر مازره شد
بسا آن رشتها باهم گره شد ودر اسم **ناصر** داشت
ابروی تو قصد دل نهان انچه نهان بود باری شد عیان
اعمال حسابی وان برنج اسلوبست **اسلوب حرفی**
وان عبارتست از اشاره بحرفی یا بیشتر واراده عدد
آن برای نوع تعرف دران چنانکه در اسم **حبیب**
کند آن شه تمارة بیده چه تماره زهی شمارنده پوشیده
نماند که اشاره بلفظ چه هشت است ولوط زهی که بیست
وده واست شده واز بیست دو آن لفظ بی وحرف با

اراده شده چنانکه در اسم **مسیح** نخواهد یافتن باهمه
بسیار بهر پیش مردمان رونق دل آزار وچنانکه در
اسم **بحر** هر دو یک چیز نمایند می وآب ولی فرق
بسیار بود بهر تو گفتم مثلی پوشیده نماند که از لفظ
می وآب ولی چون هر دو حرف یکی نمایند نون
وجیم ومیم بحصول پیوند وچنانکه در اسم **صدر و قرا**
ایدل که جدایی صاحب بی طاقت وآرامش دایم شمر دلی صبر
آنماه نکو نامش وچنانکه در اسم **حسن علی** هست مشکین
خالها او را بروی سیمین گون برمه او خال زیبا لایقست ازحد
برون ودر اسم **نبی** غمزه را کو که بکشتن مشتاب
ناوک جود فکن آخر بحساب وچنانکه در اسم **بکیر**
ای کرده قصد دلها ما دل بجا نداریم چون کیر می آخر از ما چیزی
که جا نداریم وچنانکه در اسم **اوحد** بس کاین دل خسته گر بیدردم
ماند آخر یار در انکش قدم وچنانکه در اسم **ویس** نشود درست

از دو دل که از جفا شکنند دلی شکسته خود را بزیر پا نکنند

وچنانکه در اسم شاه گردم زنم از غم تو ای پسته دهان

پرده دوشود ز آه من جمله جهان پسته شمار غم او چند کم

آخر ز کسان شمار پسته نهان وشاید که اسمی حاصل شده ان

اسم بطریق حساب ابجدی پذیرفته وچنانکه در اسم اختیار تا

پای پی نام گفتم اخر حسن ترا یافتم نام دگر زان لعل نام

جانفزا از خاصیت حرف اسم اختیار که بطریق حساب

هزار و دویست دوازده است اسم غریب ارادت شده

که در مصرع ثانی اشارتی بحصول آن شده ومقصود بالتمثیل

اسلوب ابجدی وآن عبارتست از ذکر اسم عددی

بقصد دلالت بران عدد چنانکه در اسم زین

آورد زین لاله حمرا برون کردن از شاخ غنچها سربسر ان

کل داشت باغ رویها در پرده رویهای کشاده رفت دیگر بیرون

مقصود بالتمثیل لفظ هفت است که بتتمه حصول یافته چنانکه

در اسم غیاث آینه هرگز نیارد آمنه فرخنده فال پیش

زلف وخال رو ازان باشد که آمد بمثال ودرین معما

بتبدیل حرف اول رو بهمزه مفتوحه او حاصل شد

که از و حرف یا مراد است چنانکه در اسم نوح پس از غم ی

رسید این نام نوحین را ز تو زخم خدنکی بستم آن را

وچنانکه در اسم آبل در دل یاجراحتی که از دست ماند

از بعد ما و دل چه نکوست وچنانکه در اسم تاج

ز لوح سینه بشتو نقش نام غیر تمام ترا چو سینه تهی گشت

یا پی از وی نام وچنانکه در اسم مسیح آمد خبر وصال

از حضرت دوست جانهای فرائی دیده خاک در او

از دیده نهان بود رخ آن خورشید این مژده که رخ همی

نماید چه نکوست حرف اول مژده که های مفتوح

نماید مژده شود وچنانکه در اسم شکری پرسید از صبا سر

آن کوی که هست آنجا که کوی همه آن هر کجا که هست

وچنانکه دراسم **فصیح** رهی خاک پای سگ دوست دید
رهش از بصیرت بمقصد رسید وچنانکه دراسم **معین**
سر بر قدم چو تو پری رخساری آخر زچه پای کل خوش آمد باری
وچنانکه دراسم **الغ** برگ گل وجه خود کند ایثار پنهان
سوی گلبنی یکبار وچنانکه دراسم **کافی** عشق بارین
تمام بارخ یار همچنان هست وهشته صد بار ازعشق
پارین مراد **عشرینت** چنانکه دراسم **همزه** ازمی رنج
مهش مگر قطره خوی کان مه شده است آفتابی ازمی
ودراسم **صفر** سودای دل درعاشقی باشد زمجنون بیشتر
نقد وفا ماند او بمنود و نماید دگر **لالا** آنرا که در آینه دل نیست
جلا کو بدمد هیچ دل بطوفان بلا **گویان ج** گر نشنوئی ندکی زبان
خواهی کرد ناچار چو بند جاهلانست دلا پوشیده
نماند که لقط بند جاهلان ولقط دلا چون هردو بی دال
باشند بهمان حرکات وسکنات پنجاه **لالان** بحصول خواهد

پیوست **اسلوب احصائی** وآن عبارتست از ذکر کردن
احوال واوصاف عددی واراده آن عدد چنانکه
دراسم **امام** دلدار نقاب ازرخ مهوش فکند تا دردل ما
تمامی آتش فکند مقصود بالتمثیل لفظ ماست
چنانکه دراسم **خواجه زین** سنگ سرشک من کرد آهنگ اوج
کردون تا هفت طاق دیدم آخر تمام درخون
پوشیده نماند که از اول هفت حرفهای طاق که الف وجیم
وهی وزاست چون ازحرف آخرین اسم اراده نمایند
ومجموع درکلمه خون داخل بشود مقصود بحصول پیوندد
چنانکه دراسم **مغیث** ازعاشقان غمزده هردل
که بر دیار جای غمیست کو بغنیمت نگذارد چنانکه دراسم
قاسم شد ستاره چو ریخت اشک ازو کرد این کار مهر
پیداو ازعبارت شد ستاره چون نقطهای شین
ریخته شود دسدس ناره بحصول پیوندد که مقصود بالتمثیلست

چنانکه در اسم هود دیده را غیر از شمار قطره باران نبود
از عددها انچه با اسمک خودش یکسان نبود پوشیده
نماند که از عددها انچه با لفظ خودش برابرست پنج و
شش است چه لفظ پنج را پنج لفظ است و شش را
شش دو یکدیگر عدد و چهار که بی لفظها عبارت خودش
مساویست که لفظ خودش را چهار لفظ است
چنانکه در اسم صدیق مپندار از جفای دوست اشک سبه
ریتانرا ز اعداوان که نبود در حقیقت گوهرانرا
از حروف لفظ حقیقت انچه عدد آن بی لفظ است
دو حرف قافست که لفظ صدست از نقطه عاریست
و حرف یا که عدد او ده است و در میان هر دو قاف
واقع شده چنانکه در اسم نخعی مارا که جفا کشیدن
و محنت خوست چندان مطمع وفا نباشد از دوست
باخته دلان مهر و وفاداری او عشرتم و جفا کاریست

نکوست مقصود بالتمثیل ده یک لفظ سمنست و جامع هر
سه قسم حرف و اسمی و احصائی این مثال چنانکه در اسم
وصی شاخ سنبل زغم زلف تو در هر چمنی همچو زلف تو
دو تا شد نبود بی شکنی پوشیده نماند که اشاره شده
بگذار که از ان چیم که یکبار لفظ نود حصول یافته باسقاط
حرف بی از کلمه نبود و بار دیگر لفظ کنی پشتر او
ساقط شده یعنی کاف و نون السلوب الحصاری
و آن عبارتست از انکه معدود یرا که حر آن در
عدد معین مقرر و مشهور باشند ذکر کنند بوجهی
که ذهن انتقال نماید بآن عدد چنانکه در اسم ماردل
اول و پایان مه را کو منجم نپسندد کم شمار ابرویت چندانکه
باشد کس نگوید زان شمار عبارت ابرویت چندانکه
باشد اشارتست بدو ابرو و از دیگری حرف نون
خواسته و عبارت کس نگوید زان مشعرست باسقاط

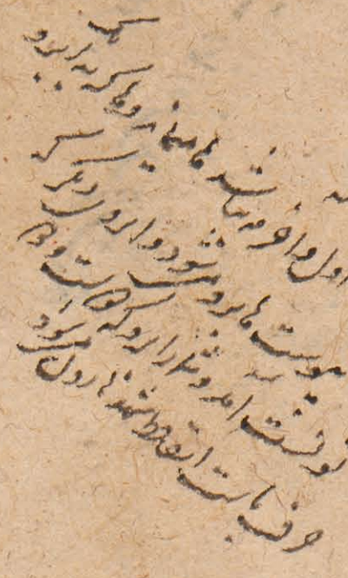

شمار ابرو که آن حرف باست ومقصود بالتمثیلست
چنانکه در اسم علیشاه مهر و مه تا ماه رویش دیده اند
گرد گویش روز و شب گردیده اند چنانکه در اسم علی
ماه رخسارترا ای کاش در عیدی دمی برمراد خویش
بینم تا رهم از هر غمی وجامع هر دو قسم حرف الحصائیست این
معنا در اسم بیک کرده دل من که در خیالش بر چهرهٔ او
شمار خالش چنانکه در اسم منصور کند مدام شمار بتان
یکیج نگذشت . من و شمار خودم حور پیشمار بهشت
اسلوب رقمی وآن عبارتست از اشارت بعضی
ارقام هندسی بوجهی که ذهن انتقال نماید بعددی که
آن رقم برای آن تعیین یافته چنانکه در اسم غیاث
شاهان جهانرا که بکامست حیات . وایم بارادگی بود ملک و
حیات . حاصل زارادهٔ شان اگر است یکی . بنود دگری
که باشدش وجه ثبات . از لفظ ارادهٔ شان که علی الترتیب

حرف ثابت ماند وحرفی ساقط شود والف دهی
والف مانند برین شکل ۱۱ ه ۱ که رقم هزار ویازده است
چنانکه در اسم بختیار از ابجم اشک پیش ان سیم بدن
عشاق رقم زد صد گونه سخن با آنکه خوشتر چه اندر کرمان
کردم رقم انچه میتوانستم من از لفظ با اختر انچه با اختر است
یعنی سه حرف با و خا و تا ملاحظه کرده شده واز ماسوای
آن که دو الف وحرف راست انچه صلاحیت رقم
بودن دارد دو الف است وحرف ۱ که رقم
یازده است چنانکه در اسم بهلول دل مقام مهر
مه رویان سیمین قد شده وه که سر گردانیش همچون فلک
پیحد شده معقود بالتمثیل منعکس شدن رقم واو است
از لفظ وه که باین وسیله بحرف ب تبدیل یافته وهم
بعبارت سر گردانیش فای فلک بلفظ لو تبدیل می یابد
چنانکه در اسم فرخ سروی چو تو قد کشیده باشد مشکل

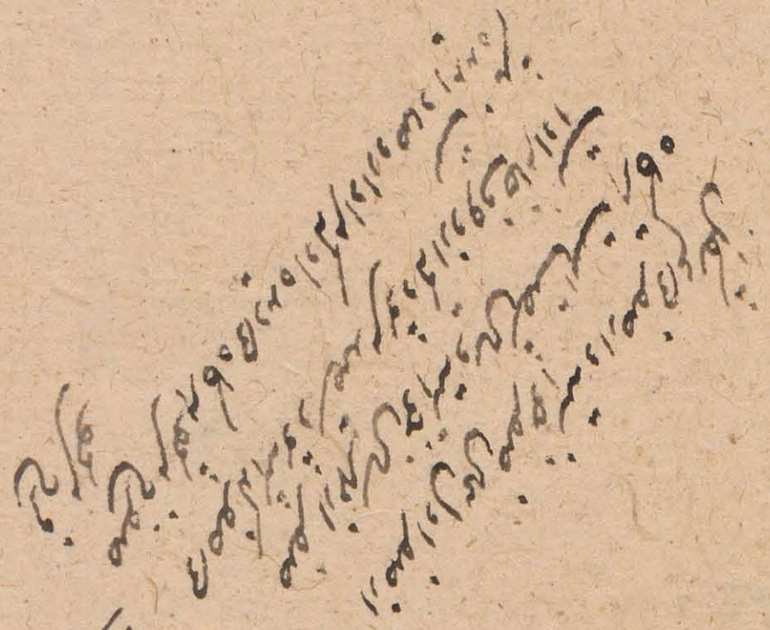

سبزه چو خط و میده باشد مشکل برچهره دو خال تو که
زیباست کسی بر مهر دو صفر دیده باشد مشکل و
در اسم صدر اهل دلان سر بسر روی بر ان خاک در
یافته هر یک رتبه بیشتر هر حرفی را از لفظ یک چیز
مرتبه زیاده شود مقصود بحصول پیوندد اعلال تکمیلی
سه است اسقاط تالیف قلب تالیف عبارت
از جمع کردن الفاظ متفرقه که در مواضع متفرقه اندراج
یافته باشند بهیت ترتیب اسم و آن منقسم میشود
بدو قسم اتصالی و منتزاجی اتصالی بهم
پیوستن اجزاست بی مظروفیت و امتزاجی که
اجتماع اجزا بدخول بعضی در بعضی حصول یابد
اما تالیف اتصالی چنانکه در اسم صیغ ثمنا دو سرو
صف رزه بر طرف جو پار جویای نسبتی بصفحات دیان
یار چنانکه در اسم محمد مومن میرزا در مدح و ثنای شاه

متعدده

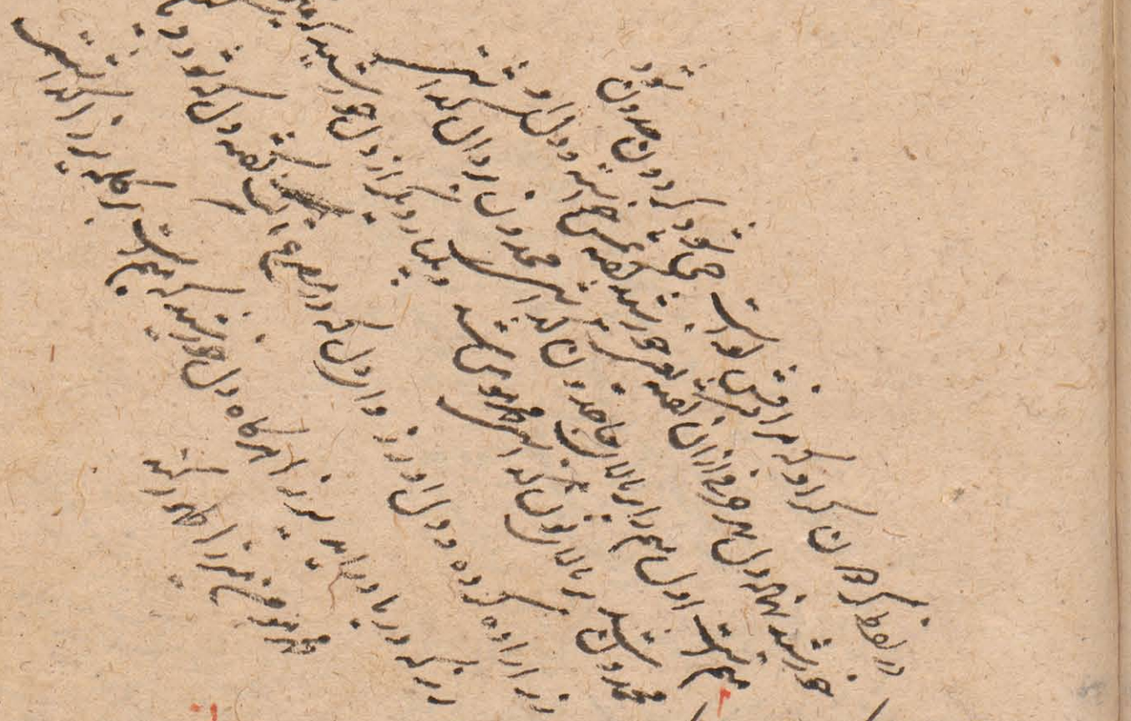

جمشید مکان جمشید فلک سریر دارای جهان سلطان
کردون لوحی نوشته آمد ایدل خورشید نهاده دل بهر حرفی
از آن چنانکه در اسم مسافر خورشید غلام کشته
آن دلبر را مه کرده سجود آن رخ نیکو را چون افسر
مهر و ماه تاجش کنید باید که بود تاج مناسب
او را چنانکه در اسم میرم مهوشی دلها شکست ای مه
فدای آن شکست میرم پیش همان مهوش
برای آن شکست چنانکه در اسم ایاز در غم او نشسته
میخواهم من دین را زنکبس نکفته میخواهم من و
چنانکه در اسم عادل دل میخوری رغد بردن پیدا کرد
از نگریهای شان جنون پیدا کرد افتاد بیت
دلبران این دل زار قیدی که نداشت دل کنون پیدا کرد
چنانکه در اسم خداداد از دلها لباس عمر دلها بس امید بود

خارخود آخر بهر یک چاک دامان را نمود پوشیده نماند
که آخر خار بالف تبدیل یافته که عبارت خارخود
اشاره بآنست و بهر حرفی دال الحاق شده که چاک
دامان را که چار باشد عبارت از آنست و چنانکه
در اسم رخ رقیب افتاده دور از خاک پایش
زخم دمان کمی آید بجایش و در اسم معین گویم بتو نام
آن بت سیم اندام درج درا و بود دامن آخرش نام
چنانکه در اسم شاه این خسته که دور بود ار خاک
درش شد ساکن فرشی که بود در گذرش یارب که
مبادا خاک این فرش جدا از زیر سر و ساکن و بالای سرش
از زیر سر ساکن الف اراده شده و از بالای سر ساکن
الف اراده شده و از بالای سر ساکن جزم که علامت
او سکونست و محل او بالای حرف ساکن و چنانکه

ارشد آنی که تراحسن مسلم باشد مشکل چو تو کی در همه عالم
باشد در کشور جان تا نه خورشید وشان شد نام
تو قدر مه کم کم باشد و چنانکه در اسم مسعود دوش از ششلم لبان
خویش را تر ساخت گل رخ کشاده ی پیرهن بر آفتاب انداخت
گل و چنانکه در اسم آبل وزی که بود زینت گوش آمنه را
بخمیست شب هجر دل گمره را و در اسم ماضر حوی بکمال
زینده بود کمال اخر شه را پوشیده نماند که عبارت کمال
اخر شه را ماده اسمست که حصول ازان باسلوب عربیت
بملاحظه لفظ کما و صیغه لاخر که امرست و ترکیب کلمه
شده که بطریق وقف مذکور شده یعنی مثل آب باید که
اختیار کنم ماهی را و چنانکه در اسم موسی سر و بشت
نماند سر بزمین . نا تراشیده سر کشیت یعین - نا تراشیده
سر کنایتست از انکه مو بر سر برداشته باشد و در اسم
حمیدی انانکه بلطف نکته عیسی نفسند . هر نکته ازان اهل تقی

کرده پسند • جز مدح تو بر زبان نراند ازان • هر یک
بنهایت ترقی برسند • پوشیده نماند که هر یک حرف از مدح به
نهایت ترقی که حرف بعد است اتصال یابد الا حرف اخر
که بنهایت ترقی رسیدن او آنست که بر مجموع مقدم شود
چنانکه در اسم شیخی باشد همه دلبران زیبا رو را • آهنگ دلی
که هست سامان او را • جویای دل میسر و پای کوبان •
جویان شده خاک راه آن دلجو را • و چنانکه در اسم
رکن اگر کس نشسته باشد صنم نازنین خویش • ما هم و کنج
محتشمی هستیم خویش • و در اسم بهرام یکی ز طالع بد
برطرف زهره دلبر • یکی ز هرطرفی ماه پاره در بر • و در اسم
اولیا هم تو ز راه عدم ای جان عزیز • آلایش نیست
پاک شو از همه چیز • چون شد ز تو اندکی نمازی ایدل میدان
که سلامت بود ز امنیت نیز • پوشیده نماند که لفظ ولرا
باسقاط حرف والی نماز اعتبار کرده شد که بطریق خطاب

بدل اشارتی بآن واقع شده و امنیت و سلام آن نماز را
هر دو لفظ ام تعیین نموده که از یکی او مراد است و از
دیگری یا بارادهٔ تقدیم انچه از امنیت گشته و تاخیر آنرا
سلام اعتبار نموده و در اسم ساقی اگر چل سال رند
میکده است چون در امسال پارسا شده است چنانکه
در اسم نبی ساکنان عرش را باشد نظرها دمبدم •
جانب جائی که خود را ساخت آن خاک قدم • و در اسم
برهان خون چو شد از چشم پرنم ریخته • صاف میها دیدم آندم
ریخته • و در اسم جامی ای لعنیض تو امید اهل عرب را
چو عجم • نا امید انکه بود عاری ازین فیض و کرم • تالیف
اشتراجی چنانکه در اسم خالد هست نقد جان پاکان
در پی پایان دوست • خدمت پاکان ز بهر در پی پایان نکوست
پوشیده نماند که عبارت است خدمت پاکان که بتخلیل
مذکور شده لفظ امکان بحصول پیوسته چنانکه در اسم

مصور زیبا توزخ آن دلبر پسندیده شد آشکار مرا
عکس یار در دیده پوشیده نماند که عکس یار در دیده یار را
چنانکه در اسم یار ای موج بر اوج فلک رز بحر چشم
اشکبار ۰ ماه من بین جانب معوج استنایی یاد دار وچنانکه
در اسم علی و دوست غنایت تا مهاکامد برون زان کلک
جان پرور ۰ پای سوی دل آمد در و نام خوشت مصر لفظ
لو مهاکه بتحلیل حاصل شده چون الف از و ساقط شود و
مه ماند چنانکه در اسم شاه یا ستیز از آب حیات انکه
روح افزاید ۰ پیوسته زبان بمدح شه بگشاید ۰
در شهر یکی چو نقش زیبائی نیز ۰ آرد بنظر رخط آن شه شاید ۰
پوشیده نماند که الف و نقش زی که مرا د از ان تصحیف
است که لفظ سنج است و لفظ پای چون مجموع در
کلمه شهر داخل شود مقصود بحصول پیوندد چنانکه در اسم
قل احمد ای دیده از هر کج و مهر راست نتوان زد رقم

قدر بالای چو ب و زلفش آورد در رقم پوشیده نماند که مراد از
الف در قلم آوردن نوشتن است و از بائی دخول در لفظ
قلم وچنانکه در اسم نوایی بسته ام دل در فضای
کوی دلباشد کنون ۰ بنده را جائی که است از روضه جنت
فزون ۰ وچنانکه در اسم نقی ای جای عنت این دل
غمدیده من ۰ جو رو ستمت همه پسندیده من ۰ آخر ز عتق
ناب در جستی بین آراسته بهر قدمت دیده من ۰ و در اسم
جنید بنال از درد این نی در جدائی ۰ که یار همدم و همدردهای
و در اسم بشیر کر سر طلبی تو از ره راست نشان ۰
رو جانب دیر همره پیر مغان ۰ گویند بر استی بود از اهل شهر
شید است او را بر استی نیت بدان ۰ وچنانکه در اسم
علی از آن در هر کسی چیزی دگر خواست شفیعی خاک
آن در زیر سر خواست وچنانکه در اسم امین بچوگان بازی
آمد آن پسر باز ۰ محل کوی بازی دان و سر باز ۰

از محل گوی بازی میدان اراده شده یعنی لغوط و ان میدان
باشد و در اسم امام ای در دل شکسته ما آرزوی تو
جان زیا فتاده ما خاک کوی تو و چنانکه در اسم عماد
بر زبر خورشید اگرچه منزل و ما و اگرفت آهم آن چیزی که
بالای وی آمد جا گرفت پوشیده نماند که با ثبات عین
بر بالای شسته که زبر عبارت از آلست عین مکسور اراده
شده چنانکه در اسم عبی در خط سبز بر لب جانان
هست با چاشنی و دخال نهان و چنانکه در اسم سالم
چهره را از بسکه پوشد زاهد پی وجد و حال روی مرآرد و در
در کوچه عام از طلال پوشیده نماند که در لغوط طلال بکوچه
عام بدخول حرف اول و کر در عبارت طلال حصول
یافته چنانکه در اسم یا علی یافت این پیر دیا نور رخت در
دل خویش در دلش یافته مهر ابدی منزل خویش
و چنانکه در اسم یونس خطی دلکش جا گرفته اگر دظاهر

لب نوش او در خور خویش آخر و چنانکه در اسم خان
آن صنم از من که اچو شنید حرفی از احتیاج دل خندید
مخفی نماند که حرفی از امثله تالیف امتراجی که مذکور شد
بعضی اتصالی را نیز شامل است و ایضا جامع هر دو قسم
این مثال چنانکه در اسم خواجه هر که در بندگی و خدمت آن
یار نکو روزگار و بخود آرد و زادب روی در و و در اسم
اختیار هر لاله که افروخته بینی رویش داغ سیمیت
بر دل از هر سویش پر اهن کلر خبث دانی پر خون
نگار آمده همچو نیز بر پهلویش و چنانکه در اسم زمانی دل که
بودی در فرای یار با محنت کشی از وی بخشش در خویش یابد
بعد ازین حد خوشی و چنانکه در اسم علا چو عشق نهان
بر ملا اوفتاد دل زار من در بلا اوفتاد از عبارت
دل زار در بلا زبالا بحصول پیوسته عمل اسقاط
و آن عبارتست از عدم اعتبار حرفی یا زیاده از لغوطی و

جریان این عمل بدو طریقت عینی و مثلی عینی آنست
که منقوص در ضمن منقوص مسنه تعیین یافته ساقط می
شود چنانکه در اسم عبدی و عبدالکریم گفتیم که دادیم بر باد
مکر • از وادی بیخودی فتادیم بدر • آمد چو غم تو رفت
بر باد آخر • آن صبر و قدم بره نهادیم دگر • و چنانکه در اسم
یحیی از قدح عشق چو من هر زمان • سرفکند بی حد و بی
همتان و چنانکه در اسم صفی و صوفی اسباب جهان
هر چه در اید بنظر • از درج در و خزانه نقره و زر • بصرف
بخاک پای دلدار و لی • هر دیده که هست از سر آن بگذر • و
چنانکه در اسم مزید چو آئی تیغ بر کف یا بی آنم •
زمین سر بازی دارد صد چو من هم • و چنانکه در اسم زبیر
من دولرا از غم عشق تو اسباب حضور • زیر و زیر شده هر دو
زیکدیگر دور • و از بدایع این قسمت چنانکه در اسم افضل
منکر بسهو یا ورخه نماز قصر • کان صورتست قبله صاحب دلان عصر •

عبارت نماز قصر اشارتست باسقاط دو حرف آخر
از کلمه صلوة چه نماز قصر آنست که دو رکعت او ساقط
شده چنانکه در اسم حسام عشقست که مرا سوخت اتمو خت
همه • در خانه دل شعله برافروخت همه • چون جمله شراره‌ای
اتش از دل • برون جسته چون درون سوخت همه •
و در اسم سعدی در دیده راست بین ارباب نظر •
غیر از همه رویت نبود ماه دگر • احول چو باه طلعت گردد نگاه
تا چار یکی دو دیده ای بیمن بر • از دو دیده چون چار یکی کم
شود یکدیده و نیم ماند ازان حرف عین خواسته و لفظ
وی اراده شده چنانکه در اسم صابر می بود همیشه
چشم پر در کهر • چون آئینه در برابر آن دلبر • محروم
شد از مقابلش در و آوی • در بی رخ او هیچ نباشد دیگر
هر دو که بترکیب حاصل شده از مقابل لفظ صاف اراده
شده چنانکه در اسم فقیه بعد مرگ عاشقان جرعه غم

نماند بر زمین آری از فرّ و جوف او بود باقی همین چنانکه
در اسم **بهمن** پارسایان همه در دو رلبت جوع شدند
ازلی هم سر و پا سوخته اوباش و شدند چنانکه در اسم
پرزاکه دید تا چشم نهان سوی عذار ماه او پر ز اشک
افکند خود را بر کنار راه او • و در اسم **اکرم** گذارد
چو شمع آتش هجر یارم جدا از خدا و مذخود اشکبارم
و در اسم **زین** جان تو از خرامش آسوده و سپهر
پابند اهل زیر زمین تو نبت و کز • و در اسم **بهمن**
صد آه دل آن نگار را در پی دان • هر جور و جفا که میرسد
از وی دان • از بسکه ز سرهای کسان باخت بسیغ •
پی در پی کوی مانده خالی میدان • و در اسم **امت**
بر دل غم اندوه تو انبوه بود • بار غم من گران تر از کوه بود •
من تا بلال باشم از ذکر عمت حرفی که بود بر لب از اندوه بود •
از لفظ عمت تا بلال باشم یعنی تا بمیم تا کوبا شم چنانکه

در اسم **شاه** پرسشم کرد پیش از آموزی که پرسی
ای جوان مرد قدم را از نکسان و هیچ کس ندهد نشان
اسقاط مثلی آنست که منقوص در غیر منقوص منه
بوجهی از وجوه تعیین یافته از درجه اعتبار ساقط شود
چنانکه در اسم **صدرالدین** هر دم بخون نویسم بر روی زعفرانی
بیخود دو صد رساله ز انها یکی نخوانی • بوشیده نماند که
اشارت شده بتکرار لفظ صدر رساله که از یکی
همان عبارت او مراد است که بیخود بودن کنایت
از اسقاط حسین از او و دویم بار از صدر رساله سین
ملفوظ اراده شده که حرف سین از و اسقاط می باید
چنانکه در اسم **بهی** در آید شانه هر دم در زلف
دلارایی کشایدچ راهی راز بهر پیسر و پایی و در اسم
فرخ آمد نوید وصل و امیدست دمبدم • کاساید از رخش
دل ناشاد تر هم • و در اسم **شبلی** ساید چهره چون مه و خورشید

هر زمان . بخاک کوی او زلی هم ملازمان مراد از
تکرار لفظ ملازمان . اسقاط میم وزنی است تجلیل
او بهار جو و لامان که می ماند مادهٔ حصول الممت
چنانکه در اسم **سدر** دلهای کسان بهم برادر .
بدکوی که تخم جور کارد . وچنانکه در اسم **زنبل**
غم با دل من همسایه آموخته باد . وین خانه پر از اشک
افروخته باد . هر دل که بود دلسوز داور زاری او .
نالان چه بود خانهٔ او سوخته باد . نال که بتجلیل حصول
یافته اینجا خانهٔ اوست یعنی قلم از و ساقط شده
وچنانکه در اسم **سدیع** بر سر بهار خود آمد دمی .
من حصل الراحة من تقدمی . گفت مکن ترک طعام و شراب
قلت کفانی کبدی فی دمی . وچنانکه در اسم **جلال** گفتم
کی ست جای عمت ای بت چگل گفت آن صنم کابست
دو بار که ناچار کج دل وچنانکه در اسم **زید** سازم

چو سحاب دیده گریانرا خواهم در وصل آن مه تابانرا
از ابر امید در هوس آن ماه دری که بود یتیم خواهم آنرا
مادهٔ اسم لفظ ابر امیدست که اشارتی بنقطهٔ وی واقع
شده و مراد از یتیم بی اب وام است و در اسم
بشیر آمد رقم عنایت از حضرت یار . هر حرف درو
تحامهٔ گوهر بار . مکتوب بسان یک در مکنونی کرده .
شب پرستاره بر روز نگار . وچنانکه در اسم
شاه بعیدی ماه من آراست خود را . زرشکش ماه
خواهکاست خود را . چنانکه در اسم **ساقی** از وصل
تو کرا نرسیم چه عجب . وین کام و مراد در نیابم چه
عجب . آسان چو رقیب تو نیابد آن را .
آخر من خسته کر یابم چه عجب . وچنانکه در اسم
غزنه گفتمش در های اشک از مهر تست ای سرفراز .
گفت چیزی را که می باید نهان ظاهر مساز . وچنانکه در اسم

ناصر شد بجوئی روی آماه پر بوش آفتاب . کس ندید از خاک و باد و آب و آتش آفتاب . چنانکه در اسم بشیر
قصه پر درد مجنون کان حدیث دلکشست . شد کهن گر بشنوی حرفی ز درد من خوشست . و در اسم جامی آنشاه سریر
معرفت فخر انام . در حلوت و حدتش مقامست مدام . ور جا بمیان خلق باشد اورا . وحدة کرده کثرت این خلق
تمام . و ماده این معما تر از جواهر طبع فیاض کوهر نثار
مقرب الحضرة السلطانیه چنانکه در اسم شاهم زینسان
که گرفت از شک مار روی زنین . سازیم چو پاک چهره از زر زمین
ناچار کنیم دست و دامن پر دُر . آخر ز دو دیده حاصل ماست همین .
و چنانکه در اسم لقمان غم ی دل من بدرس غم میکذراند
با چو فرا کتاب وصل حرفی میخواند . میخواست دو صفحه برخواند
برخواند . چو فرسنه از ان دو ماه چون خود را خواند و
چنانکه در اسم امین هر زمان آینه می آرد به پیش

ماه من چون دیده در دیدار خویش . پوشیده نماند که
دیده در دیدار خویش چنانست که خود را نتوان دید
چون ماه که مرا دار لام ملفوظست در دیده خود مانند
دیده باشد او نیز خود را نه بیند و جامع هر دو قسم
مثلی و عینی است چنانکه در اسم خان دوش در میخانه
کردند احتیالی زاهدان خاک آن در جای آب
زندگانی شد نهان . و در اسم امان ای آنکه در اسرار
حقایق کوشی . کویای از کلک تو با خاموشی .
صد معنی اگر بدل در آید فی الحال . از خامه و از زبان کنایش
پوشی . و چنانکه در اسم زلفی دل چیست دوای درد
خود ایامی حاصل شد از همکنش آرامی محتاج
حکیمان چیستان زا گویند . عاریست حکیم نیست غیر از نامی
و چنانکه در اسم هارون آمنه دل سن بخویشش مایل کرده
بسته کمر دعوض تمایل کرده . چون کرد هلاکم کمرش جیت دکر

معایب

لی سنجیدن محرم گفت مندار
خارشک ما ترا زد در دل

النزد روان تیغ حمایل کرده • یعنی بجهة عدم اعتبار خلی در
میان او کشیده شده بهمین طریقت این معما در اسم
۴ نور پی می منشین زسگدستی ایدل • کش رهن می
این لباس ستی ایدل • چون رهن شود برهنه یابی • باری
خودرا خود در لباس خود پرستی ایدل • وچنانکه در اسم
بیک دل جبانیست زاندوه دران • یکرانست
کران تاکران • ودر اسم شمس میگفت دل حکایتی
ازروز هجر او • گفتم شود دست ابدی وصف او مگو •
ودر اسم شعیب گفتم که دهم شرح دل ناشادم • باجوز
کردان مرا بستاند دادم • خودسوخته شد خانه خورشید
چولب • برقصه سوزناک خود نهادم • پوشیده نماند
که خودسوخته شد خانه خورشید اشارت بآنست که لفظ
خانه خورشیدی اشارت بحرف دال باشد که رقم
اسد است وعبارت خانه خورشیدی که حاصل شده متضمن

حصول

حصول اسمست و در اسم اختم عاشق بدل زتیغت
شادشد • باخت بخود سر و خود آزاد شد و در
اسم امان شاه عاشق دمی که آه کشد بیش دلستان •
زاهش عذار ماه بپوشد همان زمان • و در اسم زین
تا چه خواهد کرد دیگر گریه چشم پرآب • با زبار است و
بالاخانه چشم خراب عمل قلب و آن عبارتست
از تغیر ترتیب حروف با کلمات بجهة حصول مقاصد
و درین عمل اگر حروفی علی الترتیب منقلب کردد قلب
کل خوانند والا قلب بعض گویند واگر تغیر در ترتیب
کلمات باشد در هر یک از اقسام ثلثه اگر لفظی آورده شود
که متمع باشد بتغیر ترتیب مذکور چون لفظ دور دعکس
وگشتن وگون شدن وپریشان وآشفته وبرهمزده
وامثال آن را قلب وضعی گویند واگر بی توسل یکی
ازین الفاظ سیاق کلام بر تغیر ترتیب دلالتی باشد

آنرا جعلی گویند اما قلب کل وضعی چنانکه در اسم
حسام ازار روضهٔ جنت سر کوی تو بهشت • در حور و لسان
نظر بسوی تو بهشت • گو نبید بحشت آفتاب آن علیطست
صد بار ز آفتاب روی تو بهشت • وچنانکه در اسم **شجاع**
چون مه و خورشید در چوخ آمنه رعنا خوشست • گر بر فتار
شماش رفت دل از جا خوشست • وچنانکه در اسم
دنبی کاتب تقدیر خط مشکبار • بی قلم بگاشت بر
رخسار یار • وچنانکه در اسم **سهراب** از سیل سرشکم ای
سهی قد • است آب گرفته راه بچد • وچنانکه در اسم
واحد ز تاب عشق مرا جاودانه سوز دلست •
گذشت در دو رخ این چه در دو جان گسلست • و در اسم
شاهم یا سمن پیش تو نهاد قدم • پاش بچیده پای
بر هم چنانکه در اسم **منصور** ایدل بکوش روصنمی چو یار
نام • هر دل چو عاقبت بسر آید سود تمام • از لفظ روصنم

بحشت

عاشق بگلش یار و نگار آمد و رفت
ماه و جدال شیخ گذشت و شجاع کرد

ازدر در آمد و خوشتر دل ما برد و رفت

هر یک از حروف مابین الطرفین علی الترتیب چون
اول لفظ تقدیم یابد و حرف آخر نیز مقدم شود و مقصود
بحصول پیوندد چنانکه در اسم **شریف** بهترست از مهر و مه
رخسارهٔ آن نازنین • سوی مهر و مه چه دیدی در خش آخر •
بیمین • وچنانکه در اسم **محمود** فیض عام یار من کز
بادهٔ انعام اوست • دشمن بی پا و سر جای همه چون دو دست •
قلب بعض وضعی چنانکه در اسم **امیر** اسم شد
ز آه بیدلان غمزده • یار ما چون زلف خود بر هم زده •
وچنانکه در اسم **بهادر** سنبل چین را بچین سنبل آن
گلعذار • است میلی کامد آشفته بسوی آن دیار •
قلب بعض جعلی چنانکه در اسم **بها** سرو قدی
ز بهشت آمد و طوبی نشاید • بهواخواهی اگر در پی سر و ش
آید • و در اسم **غریب** بگو یغیر که انگو یود بر تبه پیش •
بقدر مرتبه خویش باشد او در پیش • و در اسم **نرگان**

پامانده •

نقطه‌ئیست خلیل‌آسا که نمرود انا ربی می‌کوبد از زبان
سبب غرب تبان رنج می‌شود رخسان خجالت می‌کشد
ت دیگر نیست رخسان رنج آدم می‌شود
نرخسان ظاهر می‌گردد

باز بهر هلاک اهل نظر • رخ نماید ز تبان بتی دیگر • وشاید
که عمل قلب درین طریق مبنی باشد بر عمل حسابی باشد
چنانکه در اسم ضیا منم که میکشم ای زاهدان بدوش سبو
شکار ریاضت پیچد ز بهر روی نکو • ستم دل من زیر و زبر شده
پریشان طور ست • ستم و جور کنی زیر و زبر زان بتور ست •
و از نوادر قلب کلی که تغیر ترتیب است بسه کلمه باشد
چنانکه در اسم اولیا صوفی که بوصف می‌لب خود بگشاد •
حرفی دو سه گفت گونه و بی بنیاد • پی بهره چو از خیال
اوصاف می‌است • بود آن دو سه حرف عکس مقصود و مراد •
پوشیده نماند که حرف باصطلاح بخوارا داده شده مراد از سه
حرف لفظ یا لام جاره است و لفظ او که این حرف
بتحلیل حصول یافته و مراد از صاف می حرف خاست
که با سقاط آن اشاره شده بجهت حصول مذکوره
که از منقلب شدن آن اشارت شده بجهت حصول

برای نام نکو

حروف

مذکور

مذکور حروف علی الترتیب اسم بحصول می پیوندد و بهمان
وکات و سکنات و قلب کل جعلی چنانکه در اسم
سراج شمع را داد دن [illegible] پیش تو کشته
آخر سرفراز از تاج سرکش پیش تو از دو لفظ سر و تاج
لفظ آخر تقدیم یافته که عبارت سرفراز از اشارت باشد
اعمال تذییلی شش است تحریک و تسکین
تشدید و تخفیف مد و قصر اظهار
و اسناد معروف و مجهول تعریب
و تعجیم و از اقسام مذکور دو قسم آخر از جمله
اعمالیست که بعضی از ارباب فضایل بر تدوین اصل
که چهار قسم اول زیاده کرده اند و چون غرض ازین اعمال
اصلاح است با مور محسنه دران کوشیده شد که در هر حال
باقی محسنات آنچه نماند بقدر امکان مرعی باشد خواه
در ضمن حصول اسم وقوع یافته باشد و خواه بعد ازان

باید سر اصه

قسم اولست

اصلاح پذیرفته چه بی انکه این رعایت کرده شود فایده
این قدیمه کمال نخواهد تحریک وتسکین آنست
که هر کتی ثابت دارند یا متحرک بمقام سکون آرند
وچنانکه در اسم آبل این دلسته چون با هل تمکین نکرفت
جز بشیوه پیدلان مسکین نکرفت تا زاتش غم پیدل
نالان آخر دل زیر و زبر نیافت تسکین نکرفت
وچنانکه در اسم ملک ای عکس می جام تو خورشید فلک
پروانه شمع بزمکاه تو ملک زان می که بملک تو بود
نیست عجب کز بر و زبر یافته خود را هر یک
می که در کلمه ملک است علت کز ان حرف زیر حرکت زیر
یافته و حرف زیر زبر یافته چنانکه در اسم اختم
کی زدور زلف دلاویز خود بتان ای یابد باختیار دست
آنهمه شکست و کشاد و در اسم طاهر از ابروی تو طرفی بکعبه
عشق اهیست دلسته را بنکاری نکهیت هر کس

هر کس بمهی کشاد دل مرطلبد تا هست طلب کشاد هر کس
بمهیت دو در اسم زین فتد بخاک دل صید کرده
بسیاری . ازین که سر زده پا زافت کان داری
وچنانکه در اسم حسن زاهد خلوت نشین چون دید حسن
آنجوان . چون دل پاشد دلش مفتون او ابرد کان
وچنانکه در اسم نور صحیفه که نو آرد بهار بر و دشش
شکوفه ایست و غم عندلیب مضمونش چنانکه در اسم
آبل آمد چو نماید شب عید ابروی پرخم کوبند دو
ماهست که مقسم شده باهم اشاره شده باتمام آب
بحرف لام و باتمام حرف با که مقصود بالتسمیه است
و در اسم سلم دی حال دلم پیش تو ای نگین بر
نبوشت مژه بر اشک خون برخ رز نقش قلم
شکسته حرفی کفتی کدر تو از ان فرامش از اشک
دکر و در اسم الف کشد بزلف و قدش دل کرآیدم دم

هزار زلف پیاپی به پیش قامت ۰ هم لام را پیاپی
گفته شده یکپا یعنی تقدیم و بار دیگر یعنی احداث ضمه
الف نیز ازین قبیلست چنانکه در اسم جان دو دل

دیوانه عشق تو که شد چون دل و دین ۰ یکجو نخرد عمارت روی
زمین ۰ باشد جا و مقام ورویرانیش ۰ حالی دارد که آن
نباید شکیب ۰ و چنانکه در اسم امان پیرهن لباس ازرق
صوفی و دامن کشش زدی ۰ کرده می ریزش نهان و میکند
انکاری ۰ و در اسم صدف از پیدای غریبی یکجوف مخزن بس
هست از دیاکه باران افتاده دور بس ۰ مراد از دور بی
کس کسرست ۰ چنانکه در اسم فرنیس هر دلی را گرچه در عیدی
مراد می ست داد ۰ یافت از قربان ابروی تو بیش ترقی آن
کشاد تشدید و تخفیف آنست که حرف را
مشدد سازند یا تشدید را از حرفی بیندازند چنانکه
در اسم خرم دل ابرو در زلف او خانه خوشست ۰ دین سلسله

بهمن دیوانه خوشست ۰ از بهر گره کشادن از گیسوی
دندان که نمود و در لبانشانه خوشست ۰ و چنانکه در اسم فرخ
خوش بود هنگام شتاب چهره همچون قرمز ۰ برمه آمیزخ
کشیده ۲ دانها از مشک تر ۰ لفظ و ندانها ترکیب یافته که
مراد است از دو تشدید چنانکه در اسم فرخ روی چو مه نمود
بتی آفتاب چهر ۰ سر در هوای مهر رخ او نهاد مهر از سر سین
حرف تشدید خواسته چنانکه در اسم قرا آن بت قراش
از ما هر زمان ۰ شکل قراشانه میبارد نهان مدد
قصر حرفی را ممدود ساختن است یا مد از حرفی
انداختن چنانکه در اسم آبل کو عاشقی زار مانده بجای
رخساره رز و خویش را هموار ۰ برطرف قبا مدار ما جای
دامنش بر دامن آمیخ ۲ چو نهد رخساره ۰ برطرف قبا
مدار اشارت بمد و قصر ساختن الف که مقصود التمثیلست
و برطرف ره مدار یعنی میم مفتوحه که مه باشد چنانکه در اسم دانا

و بره
آن بت

چون باد رساندی خبر یار مرا • بودی مدد آن خبر دل زار مرا
نامد مدد و آه برون از تن من • خواهد که بسوزد دل بیمار مرا

لفظ مدد و الف ممدوده را هر دو نامد گفته شده هر یک بمعنی دیگر چنانکه در اسم بها بهر سو نهان بپندار ما چه حاصل • نه پیند سوی آرزومند پدید • چنانکه در اسم شهاب زلف او را صورتش مقصود بود • پیش ما مقصود زلفش را نمود مراد از مقصود زلفش الکلمه مقصور است اظهار و اسرار آنست که حرفی مکتوبی را که در عبارت در نیامده بعبارت در آرند یا حرفی را با بقای وجود کتابتی از عبارت پوشیده دارند چنانکه در اسم اویس پنجم رخ دلدار دگر بار آخر • کو یم غم در درج خود آن گوهر یار آخر نا گفته خویش گفته خواهم بگذاشت • پنجم لب او همان نهادم بر لب در اسم مهدی پیش صنمی که دل ز غم خون کرده • احوال دل زار بغم پرورده • گفته همه دی و هیچ ناگفته نماند • زان پیش

بدلدار

اگرچه داشتم در پرده و در اسم قراچه چاه ذقنت که مسکن جان من است • نامش بچه سان برم چه جای سخنست آخر ز عبارتست پنهان چو ترا • آن چه کنار او میان ذقنت

ذقن است

لفظ ترا آخر لفظ عبارت پنهانست بمعنی استغاثه حرف تا از ان و لفظ چه تر آخر او از عبارت پنهان که مقصود بالتسمیت چنانکه در اسم خواجه زان زخم خدنگ غمزه ترکانه خوف عجمی کرد بدلها خانه • نا گفته دل از خوف خدنگش آخر • بگذاشت ز دلها اثری جانا نه

خوف خدنگش

معروف و مجهول عبارتست از اشاره کردن بمعروف گردانیدن حرکتی که مجهول ساختن حرکت معروف چنانکه در اسم نور تا بکی دل غم خورد همچو ید از لعل تو بهر • پیش نوش آمد که باشد سیر از ان در دی زهر • و در اسم جانی از فکر تو دل عیش نهانی دارد • از ذکر تو عمر جاودانی دارد دل گاه خطاب گوید ت عمر تو باد • گو یار خطابش انکه جانی دارد

مجهول باشد یا

۱۲

حرف هایی نقطه جایش که یاء تنکیر است چون یای
خطاب باشد حرکت ماقبل او معروف خواهد بود
چنانکه در اسم زکی یکی باطالع وبخت همیون
یکی زیر و زبر گشته دگرگون زیرا که مراد از دگرگشت
دگرگون گشته یعنی معروف گشته و زبر که اول است
دیگرگون یعنی بلفظ زبر شده تبدیل یافته و در اسم
نویهار خسته دلان زار یابند مراد هردم ز رخش
نقاب بگشاید باد در طرف نقاب بگرایدل که بود
پیش رخ آن نگار مایل بگشاد و چنانکه در اسم شبیر
جای خود در محل بار آفتاب آسمان دید چون مه زیر زیر و
بازمی ماند همان چون مه که سی شد دو بار زیر زیر
دیده یعنی حرکت مجهول که در الفاظ زیرست دیده
دوم بار زیر زیر حرف ری مراد است تعریب و تعجیم
از انکه چهار حرف پی وجیم و ژی و کاف که مخصوص

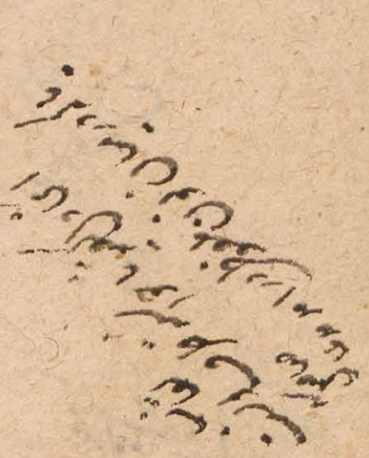

است بلغت اهل عجم بدل کنند بحرف پا و چیم و
ژی و کاف که مشترکند میان زبان عربی و عجمی
یا برعکس آن چنانکه در اسم بابا دور از تو منم زجان
خود گشته جدا نه دل بقرار مانده نه صبر بجا چندانکه
توان فشرده ام قطره اشک درج در خود ریخته
افتاده زپا از صنع اول از با یک نقطه ساقط
شده و در ثانی درج در خود ریخته یعنی چیم که در درج
درست از لفظ درج در ریخته و دو در حاصل شده
و از لفظ پا اسقاط یافته که مقصود بالتمثیل است
چنانکه در اسم بشیر هستای پسر از تو هر چه خواهی
خورشید و ستان ز آسمانها و در اسم سراج از بهر دعای
آن بت زیبا چهر برداشته دست عالم از سر مهر
حاصل دعای دست برداشته پاین اگر ز ستاره کرده رو
سوی سپهر پوشیده نماند که عاید ترکیب یافته که بآن

اشارت شده بیازگشتن حاصل دال که چار است
وبرداشتن اکثر ستاره عبارت از دو لفظ راح است
که مقصود بالتمثیل است چنانکه در اسم رجب بهر قدم
یار در بی پایان درحقه هر دو دیده دل و امنت نهان
در بیشتری فشانده شد از چپ راست برچهره چو دود رماند
زان سر و روان و در اسم حمزه ای دل که هر شک
در فرقت یار گویئی که گرفته است بسکین زنهار این
دانه اشک نکی که مراست ساکن زمژه مکو که ریزد
بسیار از لفظ کو که بتحلیل حصول یافته نقطه اراده
شده چنانکه در اسم کیا جان یافت حلاوت تمام از لب
او شیرین کامست دل مدام از لب او چون بادل
غمگین لب او گفته نشود بسیار رسد اثر بکام از لب او
چیز باگفته شده یا اراده شده چنانکه در اسم بهر
هر زمان این دل غمدیده اشقه بخبر یابی از یار برخ دو گهر از نکه

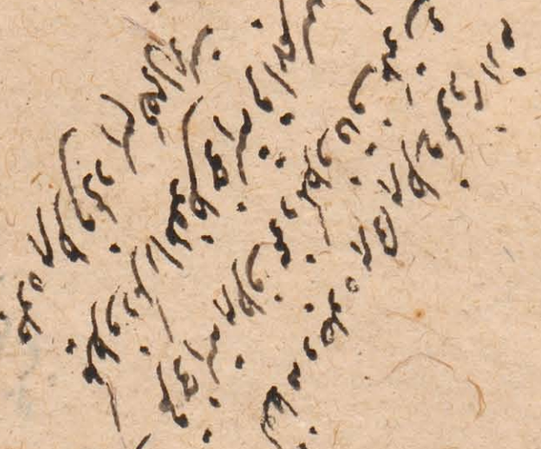

گشته فزون و در اسم فراجه آن پادشه حسن که دلها
بربود افزود دری که زیور تاجش بود مانده مه
طرفی جلوه نمود چون یک دو کهش کوشه تاجش افزود
و در اسم جوکی ای دل بجز آن مظهر الطاف نعم
کز ملک عجم بسروری گشته علم آخر از جود کفت گشت خاص عجم
چون عام بود وظیفه از کنج کرم تتمه و تواند بود که در
معما اشارت بحصول مقصود چنان باشد که در اسمی از اسما
بوجهی از وجوه تصرف نمایند یا تصریح باینجهت بعد از تصرف
بحصول پیوسته و این تصرف بهر عملی از اعمال معمایی تواند
بود چون این معما که متضمن عمل قلبست باسم نود نام تو
به پیش دیده بنمود کردم نظری درون دل بود و این معما بوسیله
عمل تبدیلیست باسم فرخ آنرا که از تو مرتبه بندگی بود
از بندگی بنام تو فرخندگی بود و مبتنی بعمل استقاطست
این معما باسم دردنیش در نام تو سر غیب مضمر یابند

هرحرف ازان کتاب دیگر یابند هرنام که دفتر استاز
فضل وکمال جزو نیش اگر خوانده شود دریابند وچنانکه در
اسم بهمن نتوانم ازین عشق نهان گفتن هیچ • زین
گنج نشان نمیدهم هم گفتن هیچ آن نامی گر دوست بهرها پنهان است
خواهم گویم نمیتوان گفتن هیچ • وشاید که این تصرف
در مرکبی باشد که آن مرکب متضمن حصول اسم باشد
چنانکه در اسم صدروفا از واسطه نام تو آخر دل زار •
در آتش غم سوخته باشد صدبار • پوشیده نماند که
از مرکبی که واسطه حصول اسمست آخر الف که آخر دل
زار اشارت بآنست چون سوخته شود لفظ صدبار
را باشد وچنانکه در اسم نیلاب باخته دلان حکایتی فرمودی
لطفر کردی عنایتی فرمودی • چون از صفت گوهر نام خوش تو
جستیم نشان عنایتی فرمودی • وحصول اسم بطریق واسطه
در اصناف معماجاریست چنانکه در اسم نوایی ای نگه نیظر

عبارت نوایی حاصل کرد

نیست در ایامت • فیض دل جان زنام با اکرامت
از نام خوشت بنده توانایی یافت یکذره نماند بر
تنش بی نامت • چون از نای مفتوح که در توانائیست
یکذره نماند نون او بی شود چنانکه در اسم فانی
انکس که جهان بدیده ماندهٔ او باد ابدی دولت پاینده او
خواهی زوفا دلابراری نامی سرنه تو بجای قدم بندهٔ او
از لفظ وفا چون واورا بجای دل نهند فادلا شود
وحصول مقصود بطریق واسطه در اصناف معماجاریست
شاید که نسبت بعضی اجزاء اسم باشد چنانکه در اسم
امیر زبهر رسیدن بعز وشرف چوین نامه را خامه
خوشنخرام پاراست اول از و نام خواست
که باشد بر و نیز ختم کلام تمت

الرساله

تمت

MUL 136

~~1650~~
2219

Library Digitised Collections

Author/s:
Husayn, Mr Husayn ibn Muhammad

Title:
Rislah-i muamm

Date:
1044 [1634?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23304

File Description:
Part 2

73.
رسالهٔ معمّا
میر حسین بن محمّد الحسینی

10.2 × 19.5

Pb 459

DEPARTMENT OF MIDDLE EASTERN STUDIES

DEPARTMENT OF MIDDLE EASTERN STUDIES
UNIVERSITY OF MELBOURNE

RISĀLA-I-MUʿAMMĀ. By **Mīr Ḥusayn b. Muḥammad al Ḥusaynī.** 1044/1634.
10.2 × 19.5 cms. 14 lines per page. Taʿlīḳ. Many marginal notes in another hand. Copyist : Shamsuddīn Muḥammad b. Hidāyatallāh.

بسم الله الرحمن الرحیم

نیست حد خامه از نام آله — دم زون ما بید زبان دار و نگاه — الله
نیست دل محرم همانجا راه برد — حرفی از نامش مده دست مگرد — الرحمن
درج نامش هر طرف دری نداشت — جوهر فرد خرد یی خود نماند — الرحیم
در دلیکا ورده سوی وی گزار — کرده پنهان در و گنج شاهوار — الملک
خالق بی اول و بی آخرست — مهر او از جمله اشیا ظاهرست — القدوس
مهر او از رخ نقاب انداخته — بهر او هر سو دلی سر باخته — السلام
جان درین ره تا بر دیوی ازو — از قدم تا فرق شد مویی ازو — المؤمن
لمعه نا دیده در ایمن بمقام — کی شود موسی صفت عالی مقام — المهیمن
ذره بی خود کجا آگه شود — از مقام مهر و ماه آخر بخود — العزیز
بر جبال از ذره کم اشکار — شد تجلی کوه ازان شد بیقرار — الجبار
دل سلامت خواهی آخر جان من — گیر دل با جود بگو بشنو سخن — المتکبر

دل تر تحریر یابد از اخلاق حوش — دل ز خلق خوش بر اوج ماه کش — الخالق
چون بلا را دل ز بهر روی یار — در طریقت کرد از جان اختیار — البارئ
عالمی بی چشم سر بینی عیان — جمع یابی صورت روحانیان — المصور
شاد دم از درد و غم بی انتها — خالقا کم دار بی دردی مرا — الغفار
زاد راه راستان جز غم مدان — راه قلابان بود بر عکس آن — القهار
آه دل گر هست مر ازان جناب — هست شمع خانه آه سوزناک — الوهاب
چرخ اعلا دیده دل بر اوج ماه — ساخته منزل بهر ایمی آه — الرزاق
الفت ار گیری بتصویر اجل — مانی آخر جاودان دلم بزل — الفتاح
زنده جاوید را آخر چه غم — جان اگر صد ره برآید در دمم — العلیم
چون بود دل در قضایی سرکشی — در میان صد غمش باشد خوشی — القابض
سوز غم کان شعله ها انگیخت — در دل چو اساید خود بگریخت — الباسط
میدهد درد دل محنت کشان — از خطا و از صفای دل نشان — الخافض

دل ز اصل و فرع برکن راست دل — الرافع — باش و پروا نداز مراد خود بگسل

هر که باشد در دلش نور اله — اللمعز — از دل او لمعه افتد سوی ماه

لذت دل یافتی چون یا الم — المذل — با چنان تشویق از منشوت نیست غم

چون گشادی روی دل ای دیده — البصیر — می نگر هر سوی خود را تشنه دگر

دار دا هل دل ز روی اختیار — دیده را بیدار دارد در لیل و نهار

هر که او شد در بصیرت بر کمال — الحکم — بر کمال آمد دلش از روی حال

عالمی دارند آخر چشم و دل — العدل — چشم و دل چو تا نمانی یا بکل

حال و نقد او طلب در دل کران — اللطیف — اندکی باشد تر آنچ نهان

صورتی کز دل فنا می شود — الخبیر — یابی از خیر آنچه مفقود بود

مانده در کیج ریاضت متصل — الحلیم — اهل دل همان سوی حق میل دل

نقد عشرت کشته کویا در الم — العظیم — آنکه را بهر ایشان دمبدم

ز آتش محنت صفایی یافته — الغفور — همچو زر در خود ز ان رو نا فته

از طریق شک شده بسیار دور — الشکور — اهل شک را هی رود ناچار دور

ای خوشا آنکو ز اداین ره بر فت — العلی — گشت یکره دامن ره بر گرفت

آنکه خواهد رهبر این راه هست — الکبیر — دل بکل از غیر پرداز ا دلخست

هست سیر اهل دل از خود برون — الحفیظ — سیر دیگ لحظه را هی در درون

چشم بر اوج فلک در کار خویش — المقیت — تا بان واصل کند مقدار خویش

هست مطلوب از دل جان نهان — الحسیب — ز آنسبب دل چون بجو آمد در جهان

دل جلا کر یابد آخر روی یار — الجلیل — زان جلا ظاهر شود بی انتظار

درد فقر از هر که پرسیدم نشان — الکریم — گفت اگر پرسی بهر کس از بحر جان

سالک مرچون در طلب شد پای بند — الرقیب — باشی از فقر اندکی یابی خبر

درد فقرت چون گریبان گرفت — المجیب — رایت جاهت ز کردون بر گذشت

پادشاه فقر را در ملک جان — الواسع — هست پی در پی لوا خورشید سان

حبت دل

چرخ کحلی کرده افسر خاک پاش — الحکیم — برده دریا یک نم از بهر عطاش

کیست دریا انکسی کش نیست سیر — الودود — یا خدا کردیده دل خالی ز غیر

جلوه را دلجوی و ربهر دستگیر — المجید — فیض بخش عالم از نور جمیر

کرده بر بالای هیچ آرامگاه — الباعث — کشته نقد عرش از لطف آله

با آلش دل دل از یاد جهان — الشهید — برگرفته آرمکان را او نهان

فیض عام او که هر جا میرسد — الحق — از پی هم سوی دلها میرسد

تاج خود کرده ملوک آنخاک پا — الولیل — بود خیل سرکشان او را کدا

دایم از خلق نکو دلجوی خلق — القوی — سوی خالق روی او نه سوی خلق

در پناه حفظ او از صد بلا — المتین — دل سلامت دیده آخو خونترا

دیده فانی خویشرا از فوت پیش — الولی — لوح خالی ساخته از نقش خویش

کعبه کویش بهشت جاودان — الحمید — جای دل آخر همی باید بدان

دل بر د آخر سوی مقصود پی — المحصی — چیز بود در اصل محکم روی وی

عابدی کو عالم آمد سوی او — المبدی — روی دلها قبله جان روی او

همچنین عالم اگر آید بدست — المعید — سر نهد بر پای وی هر جا که هست

حال محرومان نکرا یدل بخویش — المحیی — فکر این بیکار چه داری به پیش

کر تو خواهی بخشم جان کاشتن — المیت — دایمت خواهد پریشان داشتن

ای که وای مخزن لعل ازل — الحی — حیف باشد صرف کردن بی محل

چون خور و خواب تو نخم غم فزود — القیوم — هر چه میکاری همان خواهی درود

رشته جانرا ز فکر ناصواب — الواجد — جاودان یابی دلا پر پیچ و تاب

تا بتن جانرا نداند سرکشی — الماجد — تا نیفتد ناکهان در آتشی

سوز و داز اندوه سر تا پای خویش — الواحد — کر بهیند یک بیک ماوای خویش

حال دل در د اکه دارد انقلاب — الاحد — هست دایم از امل در اضطراب

از فراز بارگاه عز و جاه — الصمد — افکند دلرا امل در خاک راه

بر دل غافل کو با جان خویش — القادر — همت نقش یک بیک باران خویش

المقتدر

کشته حرص و آز و غفلت عاقبت — مقتدای پیشداز هر جا بخشش

المقدّم

یا کی گردد آخر روی ماه — ماه چرخ از قدر آید سوی ماه

المؤخر

رو بهر جا نقص دین داری بود — ناقص از علم و خود نگاری بود

الاوّل

یکدل و یک رو گرایدخاک راه — باشدش بر اوج عزت بارگاه

الآخر

آخر از فضل خود و احسان مدار — در مقام طاعتم ای کردگار

الظاهر

بر امید رحمت دارد بدست — نسخه الطاف آخر گر بهست

الباطن

ره بر امید و کرم بگشا ز — طالبان را سر دران ره داده

الوالی

چند سرا پا طالب بی پا و سر — زاتش غم سوخت سوی وی نگر

المتعالی

فیض رحمت با جمیع کاینات — بود پیش از عالمت در حد ذات

البرّ

رحمتی فرما که ماندم در حجاب — اختر اقبال من شد در سحاب

التوّاب

گشت پیدا در دو جهان چون تو — جز بنعمت رستش از نور دی جنان

المنتقم

جز تو مقصد نیست در توفیق کست — التجاء ش بآن مقصد کجاست

العفوّ

در سوا د خویش دیده دل بنور — پرتوی دار د تمنای حضور

الرؤف

لطف تو عامست با هشیار و مست — کرده رو در التفات تا هر که هست

مالک الملک

آفرینش یک رقم از کلک تست — مال و املاک دل ما ملک تست

ذوالجلال والاکرام

ذوق حال آخر چو خواهم هیچ نیست — میتست دل از جهن بر اموال اگر

المقسط

قسمی از حال بیفزاید رو است — اندکی زین قسم بسیار از عطا سیت

الجامع

با اجل کردان دل ما آشنا — آخر از عین کرم ای رهنما

الغنی

جاد مترل تا چو از مترل نشین — باز مانده بهره باشد ز دین

المغنی

در دل ما آخر از فضل ای رحیم — در رسم مهربانی مستقیم

المانع

سالم آن باشد که هست آن مهربان — سر فداسازد نیندیشد از آن

الضار

از وفا و مهر غیر از نام کو — دل از اصل آسان گرفته نام او

النافع

آیداری در حرم طاق سپهر — آخر از دانا وفاداری و مهر

النور

دل ز ر انصافش همه باور نمود — ذکر عیب خویش از هر کس شنود

الهادی

از دل انصاف و مروت متصل از سر اخلاص جوید اهل دل

البدیع

طالب حق را بود در ضمیر آخر از دنیا و عقبی گوشه گیر

الباقی

قابل فیضش جز دوم دارای آله ای دل قابل ز تو جسته پناه

الوارث

ای ز تو خورشید دمه آینه فام یافته نور از تو آیین انوارت تمام

الرشید

روی سوی قصلت چیز شفیعی است آخر از جود و تو دارد گفت و گو

الصبور

از دل او انچه باید دوردار

چشم جانش با نشان نوردار

تمت بالخیر والظفر والسعادة

هو الفتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام انکه از تالیف وترکیب ❊ معمای جهانزاد اد ترتیب
کشاید از معما نام اما ❊ شد از نامش کشاده هر معما
همین نامیست عالم باقی آن ذات ❊ که الموحد اسقاط الاضافات
نیابد ره بدو تشبیه و تبدیل ❊ وجود اینباز و یافت تکمیل
بتخصیص آن شه نه قصر افلاک ❊ که آمد تاج او تنصیص لولاک
دعاء به باسم مکرم علیه آله صلی وسلم

اما بعد معروض انکه فقیر حقیر میر حسین بن محمد
الحسینی را چند معمایی بود که دزه مثال از پرتو التفات
آفتاب سپهر مکرمت وکمال منیر اوج عظمت وجلال بیت
عمدة السلطنة صاحبقران کامیاب ❊ حامیا للشرع فیاض حقایق انتساب
انکه اسم عظیم الشان رفیع مکانش خورشید وار از مطلع این معما

طلوع مینماید امیر علی شیر مهر وماه عالمی دراوج
رفعت کرده جاه ماه وانجم را بخاک رهگذارت التجا شناوه
فوق الافهام ❊ ودعاوه واجب علی الانام ❊ بیت
هست وصفش برون زحد ادا ❊ بسط الله ظله ابدا
شرف نمایش یافته بود وبنظر التفات الخضرت سمت
کشایش پذیرفته شعر آن دل که زاسرار یقین پرده
کشاست ❊ عالم بجواهر معانی آراست ❊ از نور ازل
آینه غیب نماست ❊ در معرض او هیچ معما پیداست ❊ بناء
علی اشارة العالیه آن معمایات درضمن قواعد مذکور
میکردد وتعریف معما کلامیست که بوجه صحیح دال باشد بر امری
از اسما بطریق رمز وایما وعدم اشتراط نظم بنا بر آنست که
جریان قواعد معمایی در نثر نیز واقع است چنانکه از بعضی
الفاظ تعریف مذکور یعنی از عبارة بوجه صحیح دال باشد برنا
اسم قاسم استخراج می باید وازین قبیلست عبارة نثری که

که مستفاد میشود از اجتماع اسامی که حصول یافته ازین
قطعه ٭ چهین ماه وفلک دانی ازچه پرنوراست ٭
به پیش فرش حریم تو سوده پیشانی ٭ مکان لیست تعالای
آسمان آمد ٭ ازان مکان رفیعی که بنود مش ثانی ٭ از مصرع
اول منوچهر خواسته میشود واز دویم فانی وازسیوم واجد
واز چهارم امان واز اجتماع این اسامی بایکدیگر که مؤدی آن
عبارتست منوچهر فانی اوحد امان باشد مقرب بحضرت
السلطانیه که محل استنهاء است تحصول پیوسته وبهمین طرز یقین
عبارتی که مرکب شد از اسامی مستخرجه ازین بیت نه درخ
ماه تمام ازچیست آخر آن نشان ٭ پیش آن عارض شکستی یافت ماه آسمان
از مصرع اول یا باخی اراده شد واز ثانی رضا واز ترکیب
اسامی با هم یک اسم که مقصود بالمثلث بحصول پیوسته ودر
تعریف مذکور تخصیص اسم که مراد ازان علم است یا انچه بمنزله
علم باشد بنا بر کثرت وقوعست واما در مخبران نیز جاریست

مستشهد آن معمیات این ابیاتست حضرت میرابی شاه
مفتوح درهای بهشت برضمیر ٭ درضمیرت عرصه عالم متاعی
بس حقیر مد اسد وقف شد دولت تمام اول بران خاک قدم
نیست ثانی توای دین پرور گردون سریر تعالی علی تا که باشد
مشرق ومغرب بر اطراف فلک ٭ آفتاب دشتری باشد
ترا فغان پذیر العالمین شد گدای استانت زبو دبالای
چرخ ٭ شاه دانجم را علم پی درپی ای روشن ضمیر ظلال ظله دل
زتنظیم جلال از هرطرف برخاک راه ٭ دیده خلقی ترابرو در که زاهل دارو
الی یوم روی درآینه مینجوا هد زمهر ومه دلش ٭ تابخشت آستانت
روی ساید چرخ پیر اذعن سرکشانرا باشفیع روی وی آن درست
بسته خاک آستانت هم امیر وهم فقیر ٭ وچون اکثر معمیات
این مختصر از تطریکیا اثر حضرت حقایق پناهی مظهر فیض الهی
که حرز حرزه دان تصریح نام با اخترامش راخلاف ادب دانسته
بزبان رمز وایما تصریح مینماید جایی زخود بگسسته ودانسته

از دوست غیر
بشهر لامکان دل بسته از سیر شرف الثقلین
یافته بود و قایل آن بطریق تتبع از فیض دقایق خامه
بدایع نگار غرایب آثار ان حضرت درین فن مستفیض گشته
درپیان قواعد نیز باراده شرف مبالغه اعمال معمایی را بر
چهار قسم کرده تشبیهی و تحصیلی و تکمیلی و تذییلی که در بعضی
از رسایل ان جامع الحقایق والفضایل ترتیب یافته ایراد
نموده و از اقسام مذکوره تحصیلی آنست که بان تحصیل
حروف نامند و تکمیلی آنکه حروف بواسطه آن ترتیب تکمیل
یا بد تشبیهی آنکه سبب سهولت یکی از دو قسم سابق گردد و بر
ظاهر تعریفات اقسام ثلثه که بطریق مشهور مذکور شد گیرد و
بعضی را از حیثیت جامعیت و مانعیت مناقشه است
وچون مراد ازین مختصر حقیقت معمیات بود در اختصار بیان
قواعد نیز باراده کوشیده شرح آن مناسب نمود و اعمال این
سه قسم بحیث وجود اسم از امور ضروریست و اعمال تذییلی که

از جمله امور محسنه است نه از رموز ضرورت آنست که حروف
اسم بمنبت آن صلاح پذیرد و بحسب اموری که در محل آن اسم
خواهد شد اعمال تشبیهی چهار است انتقاد تحلیل
ترکیب تبدیل انتقاد عبارت از نشان اشارة بعضی
از اجزای لفظ بحیث تصرف دران بوجهی از وجوه چنانچه
عبارات که فی الجمله دلالتی داشته باشد برابشد یا وسطیا
چون سر و تاج دل و مرکز جد و غایت از ایراد آن حرفی اراده
نمایند چنانکه در اسم اختیار کردی آنگفته و شید ابر شید ابا نزا
ساختی بسر و پا بسر و پی پا یا نزا وچنانکه در اسم اویس
غایت اوج نباشد خورشید پا یکره از بام خوان چهره زپا بنما
پوشیده نماند که بواسطه تبدیل دال خورشید بلفظ عبارة پا خورشید یا
حاصل شده که مضمون حصول بعضی از اسم مقصود است چنانکه در
اسم مزید وقت مستی گه گلی که ارغوان رخ زرمی داری بر نگی
هر زمان وچنانکه در اسم شاه بدر بود مذ دو مستین زهم گسسته

ز صحبت یکدگر جدایی جسته ❊ آن هر دو بهم یکی شده دیگر باژ
بر یکدگر از موافقت دل بسته ❊ وچنانکه در اسم **الیاس**
آنشوخ که از اهل نظر دل بربود ❊ دی روی چو مه کرد نهان مار بمنود
وشاید که این عبارت با عمال معمایی بحصول پیوندد وچنانکه
در اسم **شاهین** کز خون دلم رخ چو شفق ترشد ❊ رخساره ولی بر
از کهر شد ❊ وچنانکه در اسم **عیسی** آن شوخ بفن ساحری هر بی
پنهان بد و ابرو و مژه کشته بسی ❊ ساحر که کمان و تیر فرمانش
کار ❊ از موی ندیدست وندیدست کسی ❊ **بوشیده**
نماند که از گله ساحر چون کمان کشیده و تیر انداخته شود لفظ
سرماند که وسیلهٔ انتقاد است چنانکه در اسم **دررش** چنان
گشاده زهم شانه سنبل مویش ❊ کز زیر زلف تمامی نهفته اند
رویش ❊ پوشیده نماند که اشارة شده باسقاط رویش که
زیر زلف عبارت آنست چنانکه در اسم **خسرو** این جان حزین
که دور از ان روی نکوست خواهد که دمی نامه فرستد بر دوست

که روز نخست هم خودش چون آخر ❊ سر منزل جانها همه خاک درست
او هست ❊ وچنانکه در اسم **نسیم** از لب خود وعده فنا
یک سخن ای آفتاب ❊ در دل من آرزوی در فکن زان لعل ناب
وچنانکه در اسم **جیب** آن زهره جبین زعاشق شیفته جال
باطرف جبین خود نهان ساخته خال ❊ وچنانکه در اسم
سراج دلرا بود که آه بیاد هوا دهد ❊ تا جان چو دود از دل
اشفته وا دهد ❊ پوشیده نماند که کلمهٔ جان ترکیب یافته
که مادهٔ اسم مستفاد از آنست وچنانکه در اسم **سراج** ای عدل تو
نقد شرع راداده رواج ❊ خاصان جهان بفیض عامت محتاج
بر خاک درت زجوب دربانشان ❊ یابند شکسته یکدگر را سرو
تاج ❊ وچنانکه در اسم **قاسم** خواهد عاشق زار گرفتار
نجات دل زچشم و زلف آن یار ❊ وچنانکه در اسم **طالب**
لوزازان روی قتاب بدام ❊ کو طلب دارد ماه و پاش تمام
وچنانکه در اسم **سلام** بریاد قدو خش کشیدم ناله

عادل چشم تو مرا با دل پر درد کرامت

حمام

پیوسته بمزد سرو چون بالاله وچنانکه دراسم **عادل**
خورده دل شکسته ما بغمت • وارام گرفته جان بجوروستمت •
یارب چه شاید آنغز دلدار • غیر از تو گرفتن سرما وقدمت •
خرم درقید فراق ماند آخر دلما • وازاد نشد ازغم و بر دلما •
دل • گفتیم شویم همچو مویی آزاد • بنگر که رهی چه صعب ازو در دلما •
وچنانکه دراسم **انس** انکس که بود در بسم نیکان حالش
فارغ بود از جاه ودنیا بد مالش • پی فایده است غایتش راد انند
چیزی که بدان رود از دنیا لش • معقود با التمثیل لفظ پاست
که بکنایه حاصل شده چنانکه دراسم **کمال** دل آتش عشقت
نتوانست نشاند • شد سوخته پاک پاک پاکیزه نماند و
چنانکه دراسم **شاهی** از پی خط یار در سیهی • شاه دین
خامه میانخانه‌ئی • مقصود کل خامه است که بتبعیه حاصل شده است
چنانکه دراسم **امین** انکه بود از قبیله اهل هنر • مستغنی از
بر قدمش مانده سر • وچنانکه دراسم **حشمت** چون زتاب

مهر رویت زاهد خلوت نشین • باخبر یکذره نبود چیست آه
آتشین • وچنانکه دراسم **ماهر** در راه معنی بارندی خویش •
ازپا رسایم پوسته در پیش • وچنانکه دراسم **عالمی** صفحه ایام
هر روزی بنو باصد نمود • از سواد خامه او زیوری بر خود فزود
وچنانکه دراسم **شجاع** آشفتگی دل بود از قسمی او •
آشفته چو دل که اقامت بکوی • قلب بعضی بطریق کنایه
حاصل شده که مقصود با التمثیلیت چنانکه دراسم **جمال**
قدم نه سوی جا رغریب در دفرسوده • که کرد دور از وصال تو
دلش بحزن آسوده • زلف تو که میکند ببر مسازی
کاهش ببری و که پر از خم سازی • زلفت نه دراز است و
نه کوته زچه رو • بر ماه دو زلف معتدل کم سازی و
شاید که لفظ از عبارة مذکوره که بتبعیه حاصل شده باشد سبب
لفظ حصول دیگر شود و این نیز واسطه انتقاد کرده چنانکه
دراسم **مجم** چیست از خوبان چو مویی آن دل زار من است

یار

سواد خامه حامد رکوس حلیل خامه زنی
وری وازری بمقصود زیر حاصل
بنفسه سیه وعبارت نیز واضح
بنفسه زیر حامه سیه وکرد او نقطه
بنج وکرد او نقطه

لفظ آوای حلیل خامه تو لفظ وصال تو
بحر دل بنج او دو حصال نشده
او دو حش کم از زنگ حاصل نشده بود
الفاظ واو دو حصال نشده جال
بنج کلو

کاسته رنج وغمش چون جان انگار من است ٭ وشاید که حرف تحتستین گویند و باعتباری حرف آخر کلمه را اعتبار ننمایند چنانکه
در اسم **امیر** شیدایان پن بکوی او خاک نشین ٭ شیدای
تست او من پدل و دین ٭ یار ار کند ز کنج دیوار غمش ٭
کو جانب شیدای تحتستینش بان ٭ و ایجی تحتستین گفته
شد ما ز دیوار حرف آخر او اراده شده که غایت بار نهای
تحتستین در تنگ باشد و نواند بود که تعیین حرف مذکور
مرتبه او باشد در عدد حروف لفظی چون ثانی که ثالث
و غیر آن چنانکه در اسم **وحید** جهان پر از کرم یار و هر دلش
باید ٭ که بر حساب عنایات خود بنوازد ٭ و چنانکه در اسم
حسینی در حدیث آنی که ثانی مسیحت گفته اند ٭ معجز عیسی
عبارات فصیحت گفته اند ٭ و سوی او مثال ایشان گفته اند
و اول و آخر خواهند چنانکه در اسم **آدم** ای دل خسته شکایت
مکن از قسمت خویش ٭ بر سد جانب ما ناوک خوبان کم و بیش ٭ و

جانب ما الفات ناوک
خوبان کم و بیش
خوبان کم و بیش

چنانکه در اسم **الغ** بر دو چشم آنشوخ سرکش بگذرم ٭ زینهای
ترکانه دلهای عالم ٭ پوشیده نماند که کلمه سو بکنایه حاصل شده
چنانکه در اسم **طاهر** از نقش خط عشق دل ما بزدود ٭ وز گوشه
کنار عکس آن روی بنمود ٭ و چنانکه در اسم **بجنی** پنهان
بزیر برقع شبرنگ جا نفزا ٭ هر سوی مهر باین زد و گیسوی مشکسا
و لبها و گوشها و امثال آن گویند و طرفین لفظی را اراده
کنند چنانکه در اسم **ثنا** ٭ هر که حرفی ز شوق عشق آموخت
تا بلبها رساند لبها سوخت ٭ و شاید که این عبارت باعتبار
معانی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **میرجان** چو ساقی
آتشی بر فروزد ٭ بمی هر جانب خود را بسوزد ٭ و
الفاظی که فی الجمله دلاله بر احاطه شیئی داشته باشد چون جا
و پوست و امثال آنها ذکر کنند و مجموع اول و آخر خواهند
چنانکه در اسم **نوابی** ای شده تو سرو چمن دلجوئی ٭
سرتا بقدم لطافت و نیکوئی ٭ از رشته جان دوخته و آراسته

از مهر و ماه اراده کرده و از
سوی قبله و از انکو کنایه طرف
مشکا فنوس مهد و ثوریا اراده
نموده از لفظ مشکو ریاست

لفظی جانب لفظ ظهر و جانب
نوزدهم و بیاض جانب لفظ آخر
نوزدهم

ازل

برقد تو جامه نکویی کوی ◦ وچنانکه دراسم **فخر** دی مجلس
یار رصحن گلزاری بود ◦ باخاصانش شگفته رخساری بود ◦
مارا بدل شیفته پنهان ◦ حرفی بمیان بکنج دیواری بود ◦
پوشیده نماند که لفظ گنجد ترکیب یافته که بواسطه آن اشاره
یافته باسقاط حرف صاد که بیاض مرصاد مشابه است
بگنجد وچنانکه درین دو اسم معما استخراج می باید **لاله حسن**
ستوان غم دل بدوست هردم گفتن ◦ شرطیست درست گفتن و کم گفتن ◦
حال دل خود چو بر زبان می آری ◦ خوش نیست بلند و پست در هم گفتن ◦
وچنانکه دراسم **عطایی** آفتاب رویت ارپنم که گردد دیبای شگفت
اختر آن طالع ما سعد اکبر هر یکی ◦ وچنانکه دراسم **آبل**
بهرما در دار ازمیخانه هرگز کو مباش ◦ صاف بهر ما گدایان برمدی
گفته فاش ◦ وچنانکه دراسم **علی** هر تازه گلی که بشگفد در گلزار
باشد ورقی زدفتر نوروپی یار ◦ ازعالم جان رسیده خورشید وشی است
آنرا که بود نشانه یکدل نگاز ◦ وچنانکه دراسم **سعدا** زاه نشناسد

من دانسته چرخ بیقرار ◦ دیده بدرخ چون شب سیاره دزدیده
دارد **هرمز** ای عشق که عقل از تو معدوم شود ◦ کی
زاهد ز سر تو مفهوم شود ◦ باید ز نهیت آب چون موم شود ◦
رمزی کز تش ز حال تو معلوم شود ◦ وچنانکه دراسم **صادق**
بزخم داغ شد آراسته دل خسته ◦ ز قصر روزنها بیرون کشاده
وبسته ◦ وشاید که تعیین حرف باعتبار معمایی مستخرج آن
باشد چنانکه دراسم **ملک** ساقی که بمی کام دل مسکین داد ◦
دوشم بمی لعل می رنگین داد ◦ هرحرف که گویم از لبش در مجلس
خواهد دل مسکین مرا مسکین داد **صالح** ای کرده بکنج محنت
هجران خوی ◦ کام دل خویش از لب جان جوی ◦ کز دست
دهد وصال محبوب ترا ◦ هرحرف که گویی ز لبش پنهان کوی ◦
و تواند بود که بطریق ایهام بعضی از حروف لفظی اراده
نمایند که تعیین آن بقرینه اسم باشد و شاید که حصول
این طریق بواسطه تخیل و ترکیب بود چنانکه دراسم **بیرم**

هر که که صبا بهر دل پی آرام ◦ از هم بگشاید خم آن زلف تمام ◦
جزوی ز تمام زلف بیچی زیرا ◦ کان دام بلاست چاشنی بنود دام ◦
وچنانکه در اسم **بهاء** ◦ دل را هوس عتاب آن ترک خطاست ◦
از جانب دوست چین ابرو بپیمای ◦ از جانب دوست لفظ چهار دوست ◦ و از عبارت چین ابروی که بتحلیل حصول
یافته لفظ جزوی اراده شده بعضی از لفظ چهار جزوی که
حرف باست چنانکه در اسم **لقمان** و **مؤمن** است چشم
چشمه پی روشنای مه بپا ◦ رخ بمن بنمای تا بینم دران منبع ضیا ◦
وچنانکه در اسم **خواجه** چو قد خویش را از جامهای نو بیاراید ◦
خوش آمد بر قد او جامه خود راکاش بنماید ◦ وچنانکه در اسم **یوسف**
دادی غمت که جان فزاید دروی ◦ راهیست که ترک خویش باید دروی ◦
هر دلشده پیر و یار را که چو من در ترک پوست
بخود آید دروی ◦ و دلها و اسطا و نقطا بر آن ذکر کنند و
مجموع مابین الطرفین اراده نمایند چنانکه در اسم **امام** و **علام** رفت

بارگاه حضرت دوست ◦ حریم کعبه وان و خلق عالم ◦
فرستاده بدربانی کعبه ◦ همه دلهای خود را از پی هم ◦
وچنانکه در اسم **خلیفه** جای خود زلف تو میخواهند دلها از خود ◦
گوشه دامان زلفت را چو پابان میکشی ◦ و شاید که این الفاظ
بترکیب حاصل شود چنانکه در اسم **بهزاد** که وضو
هیچ نشست ◦ گرد از آینه ادراکش ◦ صاف می چو که
همانا سازد ◦ دل وسواس طهارت پاکش ◦ مراد
بعضی لفظ همان لفظست اما اسم همانست که بواسطه ترکیب
واسطها مقصود بحصول پیوسته و مغز گویند و مابین الطرفین
خواهند چنانکه در اسم **هرمز** خود را سر عدویت چون بسته
بسته بیند ◦ مغز افتد از میانش خود را شکسته بیند ◦ و شاید
که تعیین حرف باحوال و اوصاف آن باشد و آن بطریق
متعدده می تواند بود و بعضی از انواع آن در ضمن امثله
ظهور میابد چنانکه در اسم **کریم** آن چه دندانست

یاب با کهر یکسان همه ∴ از شکر نیم همه پوشیده و پنهان همه

وچنانکه در اسم نعمان در دل من طلعت آن سیمبر

گشته ساکن غیر خود را کس نمی یابد دگر چنانکه در اسم بهار

رو کرده اند آن حبشیان بس نکو سرشت ∴ آخر تمام با حرم

پاکست از بهشت ∴ پوشیده نماند که از عبارة باحرم

پاکت لفظ با حرکت وصول یافته باسم علا باز کل در

صحن بستان پرده از عارض کشود ∴ انچه در کلزار ما دلبری

رخ نمود ∴ در لفظ کلزار انچه تصحیف در وجاریست دو حرف

ری مزی که ازان رزار اراده شده چنانکه در اسم شاه قلی

هر که داند زجا دو بیی علی ∴ است شاکرد او دو چشم جلی

وچنانکه در اسم نور گوهر زرقیب بد گهر جوید دوست

آن شیوه در آیین محبت نه نکوست ∴ گوهر چو بود در دیده

چه داریم ∴ آریم زکوهر انچه زینده اوست باسم فرا

نریزم اگر اشک از چشم پرنم ∴ کجا در میان رفیقان شود کم

هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی معنی و از بعضی
لفظ و ایضا اجزا شاید که همه مستقل باشد یا هیچ یک
مستقل نباشد و بعضی غیر مستقل قسم اول که مراد از
تمامی اجزاء معنی باشد و تحلیل بدو جزو باستقلال هر یک
چنانکه در اسم **امام** آن شوخ که هست مرغ جان در دام
محراب دلست ابروی چون قاش او را دو نماز مایل آن محراب
تکرار اگر کنی بدانی ناش معقود بالتحلیل نماز است
چنانکه در اسم **آبل** کرنز اهست دیده هیناء دیده
انداز برم زیبا معقود بالتمثیل تحلیل زیباست و بعدم
استقلال هر یک از این جزو در تحلیل بدو جزو دو تو اند
بود چنانکه در اسم **شاهی** کرده تیز غمزات از چو رو
کین در دل شیدا رهی ای نازنین معقود بالتمثیل تحلیل
لفظاره است بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم **بابر**
نامه من تا فته طره چون مشک ناب رشته جان مرا شانه بر

تحلیل ما فته یعنی گوشه ابرکه سیاهست سیمین دیم
که در ریاست دال اسد عمر سد

تاب و چنانکه در همین اسم جایی او عالی بود فکر عمیق
کی رسد در کنه جایش ای رفیق پوشیده نماند که مراد از لفظ
تحلیل کنه است و لفظ هیچا ترکیب یافته بان اشاره
شده به هیچا کردن لفظ در کنه مؤدای آن عبارت دال
باری زبر در است چنانکه در اسم **وصی** عجب گز
تماشای آن روی گلگون دل از دور باید بصیقل یقین
معقود بالتمثیل به جزو باستقلال هر یک چنانکه در اسم
علا باید ان زیستن ای خواجه یکر خواری مست
بنده عز ابدی یافت به نیکان تا زیست و بعدم استقلال
بعضی چنانکه در اسم **برقع** از طرف رخ کشود نگار
گوشه ابرو یمزود دوبار آما تحلیل بچهار جزو چنانکه در
اسم **برمان** زبرک خویش و مهر کل بسان رز واران
بوجه بلبل سکیز برا تهایاران لفظ برا تها بچهار جزو تحلیل
یافته و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم **زیبا** بشاخ

گل دی چو کردی گذار ٭ زد آتشوخ گل زانویی پیش یار

قسم دویم که مراد از همه اجزاء لفظ باشد اما تخییل بدو جزو و استقلال هریک چنانکه در اسم فتحی مرا بود قندیل دل سوخته ٭ شد آتشوخته باز افروخته ٭ مقصود با التمثیل تخییل کرد و لست چنانکه در اسم بهاصیف چو حسن آن مه با خود از بهر طرب کویم ٭ نخست از دانه خال سیه در زیر لب کویم ٭ و چنانکه در اسم حامد عاشق اگرچه صد غم در کویر دوست بیند ٭ یا بد حیات پیچد چون روی دوست بیند ٭ و چنانکه در اسم خدداد جان من بنمای و بهر خدا ٭ تا دل خود را فدا سازم فدا ٭ و بعدم استقلال هریک چنانکه در اسم امامی زلال رحمت تو سوی ما نمی آید ٭ نگار من چشم و دسوی ما نمی آید ٭ و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم میرم نا لهای زار و اشک بیشمار دایمی داریم بار خمار یار ٭ اما تخییل بیچ جزو چنانکه در اسم

دایم مرا دلشاد میدارد لب دلبای یار

هود آن لاله که تازه بود ایام بهار ٭ افراشته قدی چو الف در کلزار ٭ دیدم زخزان خمیده کردش کشته ٭ و زمحنت و غم زرد شده چهر من زار ٭ بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم مهدی ای خوش آن کشته که آید روزی ٭ بسر مرقد وی دل سوزی ٭ اما تخییل بهیچ جزو با استقلال هریک در اسم بهار زلفش که بجاد و بی دل از غمزه ها ٭ بر بود و نکرد یاد از دل شده ها ٭ از شعبده ها که داشت سر داد بباد ٭ شد زلف نگار در شعبده ها ٭ استخراج اسم از مصرع آخرست با تخییل شعبده ها بهیچ جزو و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم درویش باغ را پس که شد آخر بصد امید دو سه نوز نوروز روزیش افسرطرف بر نکرد ٭ پوشیده نماند که لفظ نوروزی تخییل با دو جزو قسم سوم که مراد از بعضی اجزاء معنی باشد و از بعضی لفظ اما تخییل بدو جزو که هر دو مستقل باشد چنانکه در اسم بهلول دوش از دندان نشان کرد آن لب یاقوت

فام

درلب دلبر هنوز آن ماه نو بینم تمام ◦ وچنانکه در اسم
بداع بهر ما صد فتنه دارد در کمین آن نازنین ◦ هرکه آن
بت رخ نماید بنمود ایمن نباشی از کمین ◦ چنانکه در اسم
رکن انکه در ملک عجم زد آتشی ◦ است هند و چشم ترک
سرکشی ◦ وچنانکه در اسم **صدیر** میان لشکر سیاه نهاد
دلم را شاید از آتش علمها ◦ مقصود بالتمثیل تحلیل علمهاست
چنانکه در اسم **سعید** ربخت علم در آتش ماکنون بنست چشم را
دگر ◦ پیش آن دلدار جز وی کاید آخر در نظر ◦ وبعد م
استقلال هریک چنانکه در اسم **یادگار** زشاخ وصل برخوردن
بخاطر در نمی آرم ◦ میسر گرشود در دست یک برگ آرزو دارم
مقصود بالتمثیل تحلیل آرزوست و بعدم استقلال بعضی
چنانکه در اسم **باقر** ذات تو هرگز که توان عیب آن کرد
چون خواست با خلایق دهر آشکار کرد چنانکه در اسم **فیروز**
آن رخ فرخنده روزی بنده دید ◦ عنبرین خالی بر و رسنبده

دید ◦ مقصود بالتمثیل تحلیل روزاست چنانکه در اسم **آبل**
برکند کلهار ابسی از شوق رویت باغبان ◦ آری گیاراکاو تشنه است
ساخت کم تا برگ گل کرد دغبان ◦ اما تحلیل به جزو باستقلال
هریک چنانکه در اسم **نوبان** گاه پرسی از دلم کاهی بجان ◦
ماه عمر ویرانه منزلهاست آن ◦ چنانکه در اسم **بهمن**
عشق جانسوز از شوق میکاهد ◦ درد مندانه طور هیجو اهد ◦
چنانکه در اسم **نوروزی** برد عاشق از سر رویت گرانی عافیت ◦
کشت تار عنکبوت از ناتوانی عافیت ◦ وچنانکه در اسم **یقینی**
مدتی از مدعی عشق نگار ◦ داشتم پنهان ولی شد آشکار ◦
مقصود بالتمثیل تحلیل عشق است وچنانکه در اسم **ظلی**
تاج سلطانی که آن از لیست ◦ کوهش هست آفتاب علیست ◦
وبعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم **انس** بهر دمن بنست
دیو مندم اگر میخواهی ◦ از چه بیوندم یاران دگر میخواهی ◦
وچنانکه در اسم **صفی** دلبش بخشید ما را کام جان

یافت گفتی رخصتی از وی نهان ☆ چنانکه در اسم **یاپوس**

با من درماندهٔ زار از در لطف و کرم ☆ چون در آمد دوست

دشمن گریبود چه غم ☆ چنانکه در اسم **توکل**

بهر زیبائی در گوش کرد آن نازنین ☆ هست تابان

گوکبی بر چهره آنمه راستین ☆ چنانکه در اسم **رشید**

کج کردون یافت با این گوکبه ☆ آخر از بسیم سر شکم مژه

اما تخلیل بجهار رجز و باستقلال هریک چنانکه در اسم **نوابی**

جان و دل بهر تو جا و مسکن است ☆ دیده خواهی جانهای

روشن است ☆ و بعد از استقلال بعضی چنانکه در اسم

عنایت دلا آن کل بدست دیگر است ☆ چو میل ناطقات

بهر آنست ☆ و چنانکه در اسم **کاشفی** چند بر دیده

خونبار رزانی صد یار ☆ جا که اشک فراوان همه بهر خ یار ☆

و شاید که بعقطی که بعد تخلیل بحصول پیوسته باشد آن نیز

تخلیل یا بدا فاده بحصول پیوندد چنانکه در اسم **سیدی**

از دل بدر رود هم از اراده که نقطه بود و هفت که از تخلیل آن عبارت

باشد بدین ترتیب

اساس قدرت از نه برتر آمد ☆ فراز اوج گردون خورد آب

و در این طریق شاید که واسطه انحلال بدین پردفا حصول آن

بغیر تخلیل باشد چنانکه در اسم **جنید** تن رنجور در کوی تو

جا یافت ☆ دل رنجور مهجور نقد کعبه را یافت ☆ چنانکه

نقد کعبه نود و هفت که از تخلیل لفظ نود بحصول می پیوندد

و قریب بهمین مغامرت با اسم **سبزپیی** باید که روی عاشق

دلخسته صبح و شام ☆ بخاک کوی دوست بود حاصل مرام

و در این معما تیر تخلیل لفظ نود هست که از مو حاصل می آید

چنانکه در اسم **دیس** اشک ما را بین دخاطر پیش ازین

با شما رود مدار ای نازنین ☆ شمار در دولت دهها هست

که چون بلفظ مدار پیوندد دولت دهها حاصل می آید

از تخلیل لفظ دولت بترکیب تی او بواو عطف مقصود

بحصول پیوندد چنانکه در اسم **مرادی** مرغ روحی که بود

بال و پر منتشر ☆ هست مرغ ابدی کوش کس از من صفتش

وشاید که اگر ماده معما باسلوب عربی باشد و باسلوب فارسی
تحلیل یابد چنانکه در اسم **طسیفور** کس بمقام وصل تو
گر نرسد مدان عجب ◦ آن دیار وصله فوق دیار من طلبت
وچنانکه در اسم **طاهر** تا شدز کفم رشته وصل تو رها ◦
با دل غم وصل تو چها کرد جها ◦ از عقبه رک بود در سان
دل من ◦ هجر انک اذ طال به مال بها ◦ وبر عکس
این نیز تواند بود وچنانکه در اسم **مرشد** کرم کن که هر کس
دارد کرم ◦ کرم دارد وش در جهان محترم ◦ وشاید که
اسمی که بطریق تحلیل بارعایة حرکات وسکنات حاصل
شده باشد اخلال پذیرد واز تحلیل آن اسمی دیگر بحصول
پیوندد چنانکه در اسم **اولیا** نبست پی باده دیر مایکدم
خالی زست خاک باکش هم ◦ لفظ ازم تحلیل حاصل شده
ازم چون خالی شود ام ماند که ماده بعضی از اسم اولیات
واز لفظ اولیا امام استخراج شده میاید که مقصود بالتمثیل

است ومبنی بر همین طریق بعضی معمیات در اول
این مختصر مذکور شد **ترکیب** عبارت از آنست
که مجموع اجزایی که قبل از ترکیب بمعنی غیر معمایی یک لفظ
بوده باشند بمعنی معمایی لفظ واحد اعتبار نمایند
بشرط انکه مراد از ان معنی باشد نه لفظ خواه اجزای
مرکب قبل از ترکیب مستقل بوده باشد وخواه نی
امامرکب از دو جزو باستقلال قبل از ترکیب چنانکه
در اسم **عمر** مرغ دلهای کسانرا بتمام الفغزه ◦
صید خود ساخته پی دانه ودام آنغمزه ◦ وبعدم استقلال
هر یک چنانکه در اسم **بیک** گرچه در بزم رقیبان
با من دلخسته یار ◦ است از بیگانها نیک آن ندارد ◦
اعتبار ◦ وچنانکه در اسم **بهرام** ساقی تو نیاز ما پذیری
چشود ◦ انعام زما باز نگیری چشود ◦ وچنانکه در اسم
سبقی بود عبد و دارد تمنای عبدی ◦ ازان سرو

رغا ول دردمندان ٭ سهی سرو من از تقاضای عیدی

اگر رخ ببوسد عجب نیست چندان ٭ چنانکه در اسم

سلیم دیگر سر کویت از لالی بهتر ٭ از هشت بهشت

آن حوالی بهتر ٭ جوید حرم هشت سر اهرکه بود ٭

لیک از همه آن روانی عالی بهتر ٭ چنانکه در اسم

شهاب از حالت سوز سینه و حالت دل ٭ از نا

سخنی بشنوی ای شمع چگل ٭ کر تو شنوی سینه بسوزد ای

جان ٭ بشنو سخن ما مشو از ما غافل ٭ چنانکه در اسم

کمالا گهی که چهره زیبا نماید آن دلبر ٭ کی آفتاب و ماه آید

بچشم اهل نظر ٭ چنانکه در اسم

نیست بجز لی مقابلش ٭ ماه تمام من نگر د حسن

قابلش ٭ چنانکه در اسم زندیق

همه نو خاص و عام ٭ باشد ار باب نظر را دیدن آن تبه

تمام سلیم بسفر ماه من سپر و پارا جوید ٭ آفتاب

بلی فقا

از بی آن هر طرفی می بوسید ٭ بوشیده نماند که لفظ

و نا ترکیب یافته و از عبارت همین مبر و پارا

لفظ مراد است که مرادف آن خواسته شده

چنانکه در اسم ربن سانی بزکات حسن خود هر جایی ٭

میداد بهر گدای درد آشامی ٭ چون دیگ زکات

پیخدمی بنوشت ٭ بر دردی خم ز بهر ما انعامی ٭

و بعدم استقلال یکی از دو جزو چنانکه سید داد

بزاهد قادح می کسی ٭ در د قدح ریخت بدلقش کسی ٭

چنانکه در اسم علا عنایت هست آن یار نکورا ٭

ولی با من عنایت بیست او را سیفی چو روزی

ای فلک از نعمت وصل دل آرایان ٭ کشتی خوان

فراق آری بپیش سپر و پایان ٭ چنانکه در اسم

خواجه افضل گردید فلک کر د جهان ایامی ٭

تا یافت چو تو مهی نکو فرجامی ٭ نفرین آخر چو جهان

نشنیده ام مثل او که سر شاه سیف

شوید بسر ایان یا خواسته تعریف را بخوان

بهبش یا تشبیه کرد

بادهٔ فیض • از بهر تو ایماه برآورد نامی • در ترکیب
از سه جزو با استقلال هریک قبل الترکیب چنانکه در اسم
یابوس بگو با خم می گفت زاهد سست • تو در پیش او را
باطن لست • مراد از ترکیب پیشینه است بعدم استقلال
بعضی چنانکه **بابر** انکو همه عمر در عمارت فرسود •
تا قصر کند منقش و سیم اندود • چون من بعمارت دل آید
نا نقش نماید انچه باشد مقصود چنانکه در اسم **پر** ای
دل از ردی پیر دیان نباشد چاره • افتاب عیش کس
تیره است پی مه پاره • چنانکه **درویش** مرد عاشق از غمت
بگشا بنازای سیمبر • بر دل شیدایش تر دردی مدد هوش بر •
چنانکه **شیخ طاهر** خطا کویم کسی کش تیره شد دل •
بلی کوید خطا چون هست غافل • گشتی ترکیب یافته کز متضمن
حصولست چنانکه **صدر** خواهی ز صفای سیرت پاک
خبر • ای شیخ بیزم می پرستان بگذر • در جام و قرابه

نکاهی پس ازان **دار** پیش خم آ سیرت پاکش بنگر
پوشیده نماند که لفظ خما هم ترکیب یافته چنانکه **ملکشاه** سوی
قلاشان نذید آن دلبر جوری نژاد چون بمکنت دی لقا
نمود دردی مه کشاد چنانکه **اسیر امان** بس با شدان سرافراز
از جمع سر بلندان سیر وی کرچه جویند جمعی نیازمندان
چنانکه **ادم** اشک من کشته پاداب لعلت کلکون
دیده ایماه در سفته بدل کرد بخون عبارت دیده ایم
ترکیب یافته با تحلیل لفظ ماه چنانکه همین اسم **ادم** رخ
زما ای ماه آراسته پنهان خواهی بر مهت زلف دوتا را
جهت آن خواهی ومثال مرکب از چهار جزو با استقلال
هریک قبل الترکیب چنانکه **بدر** با یار در قیب بس که
بودت خاطر بودیم بمحنت جدایی صابر یکدل شده
عاشقان عمر دیده همه بردند زیادت آن دو دل را آخر
محقر نماند که لفظ زیادتان ترکیب یافته وبعدم استقلال

چنانکه **داعی** ای زاهد افسرده دل دور اندیش تا چند
زنار یکی و تنهایی خویش از آتش دل بتی تنت را شمعی
میخواهم در وی دلفروزی در پیش و تواند بود که معانقتمن
دو ترکیب باشد پس فاصله میان هر دو چنانکه **بابا احمد**
زلفش بربد رشته جانهای بیقرار پیچید و تو بتاب تا در آمد جور
یار و شاید که با فاصله باشد چنانکه **صفا** کز صبا
برخیزد آید از فضای کوی دوست تازه کردد روضه جان
از هوای کوی دوست لفظ برخ که بمعنی بعض است
ترکیب یافته و بعد از ان لفظ زاید که وسیله اسقاط است
و این معانقتمن سه ترکیب است چنانکه **بها** بشتاب باش
ای زاهد زرندان روچه کردانی تو دانا مشربی چاری
رخد پرون اکردانی و شاید که ترکیب از عبارت
فارسی باسلوب عربی مستفاد شود چنانکه **عبید**
باید که این خسته کوی او صنم باشد جایی او یا زار تر میرد و برش

یا سر نهد در پای او پوشیده نماند که ترمی ترکیب یافته که
مشتق است از رمی که بمعنی تیر انداختن است و لفظ
یا در اول مصرع حرف ندا است و شاید که در بین طریق
تیر معانقتمن دو ترکیب باشد چنانکه **میر** بجست و
جوی هر که قدم نهی دره طلب ترا حالی کشد سوی آنمه
اول لفظ طلبت که صیغه متکلمت ترکیب یافته و بعد
از ان لفظ جا که وقفست در حال اضافت و از لفظ لی که
تحلیل حاصل شده مرادف خواسته شده چنانکه **کیا** دل
جز بدعای دوست بایل نبود یک لحظه ز درد خویش
غافل نبود شد کعبه کوی دوست بهر لوح دعا لوح
دعا دران بجز دل نبود و بعد م ایراد تحلیل و ترکیب
زیاده از چهار جزو مراد اختصار است ز انحصار و الا
در رسایل بعضی از ارباب فضایل ما فوق آن مذکور است
تبدیل عبارت از آنست که بعضی حروف را بعضی

بدل کنند بوسیلهٔ تضعیف بشرط انکه اسقاط زاید و ایرا در او
بجای آن از یک عبارت مستفاد کردد و الا از اعداد
تبدیل نخواهد بود چنانکه درین معما باسم **نبی** چنین کم
از نه خود کشته این حقیر جدا اکر بجای رود حق بجانبست
اورا پوشیده نماند که ایرا د لفظ نب بجای لفظ حق
که بواسطه تحلیل پیوسته از دو عبارة مستفاد شده پس نا بر
شرط مذکور تبدیل نباشد و عمل تبدیل شاید که بواسطه
تحلیل بحصول پیوندد چنانکه **شاه** بدان الزمان شه اکر بذر
زمانست آخر عدلش سبب امن و امانست اخر شد راه
بری جانب شادی ازوی مهرش بدل ملازمانست آخر
چنانکه **تقی** ای باد چو میل آن پریزاد کنی ور من
برا و حدیث بنیاد کنی کو شوق دل تنگ من پیرو نست
از دوستی آخر چیو دیاد کنی چنانکه **کیا** باشد نظری بنکه
خورشید جهان سوی که وه رعایت بجد بن و چنانکه

بذر شادی بدل غمان
از زمان نطفه شان
بنی دیدنشان قدمت درویشان خواهند
ازان نشان ترا پای ایشان و بغیر تحلیل چنانکه دریم
اسعد دامن هر کل بسوی خود کشد زین بوستان
خاک خویش رز چاک زیل جامه را این دوستان پوشیده
نماند که دامن چهار لفظ خاک و خویش و رز و چاک که بطریق
تعدا د مذکور شده چون بحرف ری بدل کرد د خار و خورد و
رز و چار حاصل کرد د و ازان اسم مقصود شاید که بتبدیل
متضمن کنایه باشد چنانکه **نوبهار** امروز چه حال بود کان
رنگ قمر برخسته دلان نکو بیفکند نظر یکبار
زعشق یار دلجانی کان ماه نمود خویش را نوع دکر
وبهمین طریقست این معما پیم **بهلول** چون در شب
عید آمد سیم اندام از بام نمود ابروی عنبر فام
با روی همش تمام دیدم ابرو ماه نو از تمام دیدند تمام
چنانکه **رجب** دل تا توان ناوک جور و کین طلب کو

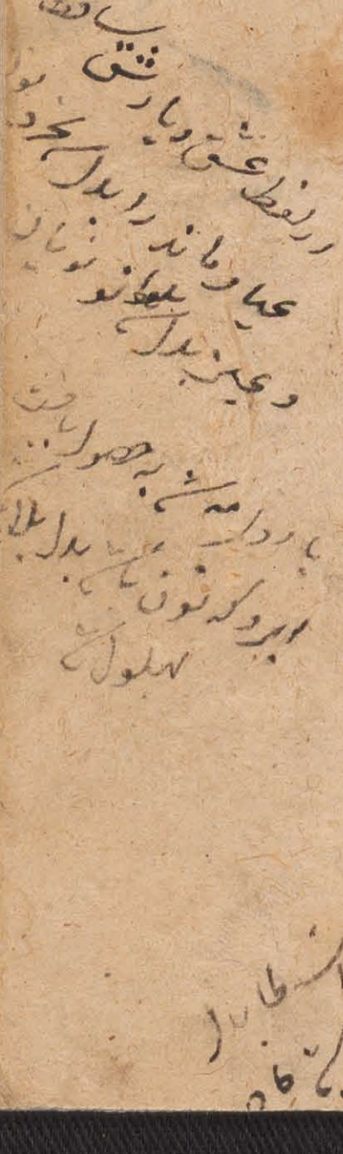

پا پی ازان همه چیز چنانکه **حسن قلی** پیش ما ای پسند گو
ترک حدیث عقل کن با دل ما حرفی از ساقی و
از می نقل کن وچنانکه **شیرم** در سینه دل
ریش که بودی زین پیش دیر لست که دور مانده
از مسکن خویش نام صنمی پیرهوشی کافر کیش
گویم که بجای خویش آید دل ریش چنانک **عبید**
چون کرد و آتش می پیرامن جانش خود را کند
دگرگون خورشید همچنانش وچنانکه **حبشی** زشوق
عارض آن شوخ مهوش دلی داریم بخود همچو
آتش چنانکه **یارم وایار** هر روز ز بحر چشم پر درد
پند دل ما کنار را نوع دگر چنانکه **آبل** زیم کان
لب بندان کرستم چونکاه برست نام تو گفتم
وچنانکه **صدر** این دل افسرده را جام می آتش بود
مومیم سرماز دیر صاف قدح خوش بود چنانکه **شاه**

لیان جان گرچه بهجر در گروی بینم خود را بهزار گفت و
شنوی بینم تمو دبشبی گوشهٔ ابروی تو لیک
هر سو ز خیال ماه نو می بینم چنانکه **الیاس** نیست بر لوح
دل من غیر نقش نام دوست این که هر سو نام بجد
مینمایدنام اوست چنانکه **بها** برگ و شاخست
این که بر شمشاد می بینم بدام یا بود داغ دالف بالای
هم آنها تمام پوشیده نماند که لفظ اسم ماده یاست
چنانکه **رشید** از گردش هر آنچه نیابد بتغییر خواهم
که بود صورت آن ماه بنیر چنانکه **مقصود** باغ را
وقت گل زباد مرصع یا بی بیرآب قبا صوف بنفش
یا بیلی از مربع چهار گوشه مراد است چنانکه در اسم **منهی**
نام مراد یست که چیزی زدی افزونتر نیست از
مراد ارچه یکی هست یکی دیگر نیست پوشیده نماند که
در دو حرف اول لفظ مراد تفرقست بطریق

واختلاط واقع شده و در دو حرف آخر بطریق تبدیل
که مقصود بالتمثیلست چنانکه همام کس بر زبان نیارد
نام تو پیش گلها گل نیست چون خجسته رخ تو دیدم تمام گلها
وچنانکه هاشم بردم از گفتار آن مه پی بشری لبش نهان
فاش گویم آنچه گویم است آخر آن دهان وچنانکه
عمید شقیعی بر سر راهی گرد ایم بود آنرو رعنا را
گذشتن وچنانکه معین مانند زر شود رخ من
تا تو بنگری مسکین بدل تو کند کیمیا گری
وچنانکه عادل در عاشقی نماند زدل غبار ریبی
باقی نماند انچه پذیرد اشارتی وچنانکه اسمعیل
بعد یکسال ساقیا سینه سوزدم ز دوشراب پارینه
پوشیده نماند که کلمه قیاسی ترکیب یافته و لفظ ساکه
سابق او ست چون قیاسی باشد سماعی خواهد
بود و خیال این معما از ذهن تو ضمیر منیر مقرب الحضرت السلطانیه

است که با شاره آن حضرت منظوم گشته نام ساقی
کان کرم است آن کف بحر مثال کز جود رسیده است
حسابش بکمال بالای کفت حسابی آخر از خلق
مقدور کسی نیست که آرد بخیال پوشیده نماند که کلمه فتح
ترکیب یافته و بلفظ ساقی که لاحق او ست اضافه کرده
شده و کاف که سابق او ست بمعنی تشبیه است که در
فتح هیات مشابهت باشد کبسر پس چیزی که بالای کفتح
سابق باشد لفظ حرف باشد که بقاف تبدیل می یابد و شاید
که عمل تبدیل مقترف در صورت کتابی حروف بوجهی
از وجوه وجود گیرد چنانکه تنگری بردی از لب شکر
چو رندانی گرفت آن نازنین بجود هر سویی ولی صورت
گردیدست اینچنین از لب شکر چو رندانی گرفته شود به
یا بقاء نقطها تنگر شود چنانکه فتح پیدا در ترکیب آن
سهی قدرا پند کاندر رخ هر کس چو گل از ناز خند از خجلت

نصیحت آنشوخ کرد بر کوشه ابرو زد و سر پیش افکند
و چنانکه **مهر** بر سر راهش منم با دیدها، در فشاند
آن مه از بالای دریا کوشه دامن کشان بر بالای
دو نقطه چون کوشه بهی مه دراز تر هی تبدیل یابد به یاء ا
چنانکه **شمس** پنهش پنهان در دندان برابر با گهر
انچه لب میخواهیش سرو قدان سیمبر پوشیده
نماند که لفظ پیهمش تبدیل یافته ماده اسم است که
بعضی تصرفات در معقود بحصول می پیوندد و این
معنای آمیده بطریق رتق و فتق وقوع یافته
با تصرف خاص چنانکه **ملک** گفتم برم عمیشه زرا
پیش یار مارا یک وصال شد آن در همه نثار و
تبدیل درین معما متضمن عمل رتق و فتق است
چنانکه **نور** صوفی که بتوبه بود از خم شکنان
برتافته بود او رزه عیش عنان نوشد بهان صافی

هست آخر هم برجالی که بود هوسه چنان و تواند
بود که عمل تبدیل مبتنی بر منعکس شدن لفظی باشد
چنانکه **شرف** یابد آن لشکر خطا زود شکست
که بچین از ظرف زنگ رسید برخ همچو مه ایجان کش
آن سپه را که نکون خواهی دید در کتابت لفظ شبه
که در حرف سین معهود است چون کوتاه واقع شود
و آن نوشته را واژگونه بنگرند لفظ شر توان خواند
چنانکه **بهرام** آنان که زبخت خویش دارند اساس
بخت دگران را همه از روی قیاس بر رسم زمانه
واژگونه پنداشتند زانجاست پریشانی بعضی اشیا
لفظ نه که از تخیل زمانه بحصول پیوسته واژگونه خوانده
شود نون بهی دهی و لی تبدیل خواهند یافت و شاید
که عمل تبدیل بواسطه رقم هندسی باشد چنانکه **ایوب**
نشاد به پیش یار پیمان قدما پیوسته زرسم عزت استاده

پوشیده نماند که لفظ عرب که از تصحیف عزت
حصول یافته دو حرف پیوسته او که عین و راست
چون راست بایستد رقمش خواهد نمود و شاید
که بمبتی بر اسلوب حسنا حرفی باشد جنابکه **ابن یمین**

غمهای دل خویش من خسته جگر گر جمله دهم شرح بان سیمین بر
ننگ دل آهنین او خواهد سوخت یک نیم نهان دادم ازینها بهتر
از ما که نیخ است چون نیمی کم شود دو و نیم ماند از دو حرف پی مراد است و از نیم
همان لفظ او یک حرف بجا حرف تبدیل باید که در
تبدیل در ضمن احداث حرکت باشد چنانکه **آدم**

بپیچ و تاب چنین آن دو سنبل رعنا مدار بر قد شمشاد و
زلف را بنما پوشیده نماند که اشاره شده بجمود
ساختن الف کلمه شمشاد که ماده اسم است و شاید که
جزو مبدل باز بحرفی یا پیشتر مبدل گردد چنانکه

مجدی خویش را خاک ره مردی کند این عجب
آخر مگر مردی کند و شاید که دو حرف که محیط شی باشد
بلفظی دو حرف فی مبدل شوند چنانچه حرف اول محیط
باشد و حرف اولی بجای حرف ثانی چنانکه **بهود**

دل خود را بسختی آن دلارا زهر بنده خواهد ساخت غمخوار
چنانکه **داعی** و **لبیک** کسی را سنبل و گل در نظر دیگر کجا آید
بزلف و روی او چشتم اربعین دید تمثیل مقصود با تمثیل
اسم بیکست و شاید که در تبدیل لفظی که در و تصرف
نماینده تمامی مبدل شود چون لفظ نه که در معما بهر ام مذکور
شد و ایضا چنانکه **هاشم** در دل نکند بغیر آنه منزل
چون هست مرا از آن مه آرام دل چنانکه **لغت**

می رود شد یار ما نا رفته از دل چنین هر زمان مالغت آماه راد
ما بقیمت داده جان و درین طریق شاید که محل تصرف
یک حرف باشد و آن با نواع متعدده متصور است

و بعضی از ان در ضمن امثله وضوع می یابد چنانکه

لام بر عذار چیپ فال این شب شده برمیان
روز قرین پوشیده نماند که حرف لام چون نمیان
ری پیوندوری بدال استبدال خواهد یافت چنانکه

دارا زلفش که نقاب آن رخ گلگون شد
زد شانه و آن شب دراز افزون شد آن
زلف چو راست داشت آخر آنماه از زلف
وی انچه بود کژ بپرون شد از لام انچه کژ باشد
چون ساقط شود لام بالف مبدل گردد چنانکه

سراد گوشه چشمت برای نام هست ای مهربان
با بزرگیها نهان سوی ضعیف ناتوان حرف
غار اگه بزرگتر تصور کنند و جانب ضعیف او را معدوم
اعتبار نکنند ال بدل خواهد شد چنانکه **فتح**
بجان درمان دل مردمان رزه اتش رخ تو در دو

سر زلف اسیر تست دلکش ای مهوش چنانکه **روح**
زجان من فغان برخواست یکبار زبهر دل چو بازار تست
رخسار مقصود بالتمثیل عکس رقم دو حرف با وراست
که تحصیل آن بر سبیل تخلیل واقع شده چنانکه **تاج**
از غبار رامش اندک تو تیا دارم هوس راستی از خواهم
از دامان آن خورشید و بس از دامان سین چون
چون همی راستی ماند رقم سه حاصل شود چنانکه **خاله**
زبنسان که آن سیمین بدن سنبل فشاند بر سمن مانند
همین نامی و بس زان خال بر طرف ذقن از خال
دال چون همی نام ماند انچه خال دال بر است بخال
استبدال خواهد یافت **اعمال تحصیلی** هست
هست **تنصیص و تخصیص تشبیه و تلمیح**
ترادف و اشتراک و توضیح
استعاره و تشبیه عبارت از انکه

حروفی که حصول آن مقصود باشد بعضی ازان یا تمام
آن بصریح مذکور شود بنوعی از التفات متعین کرد د
تخصیص عبارت ازا مراد لست و تخصیص اشارت
با مر ثانی و تعیین مذکور شاید که بر سبیل تمثیل باشد
چنانکه در اسم **علا** دوش از آتش دلم بر دم
علی شد پدید از زلی هم و چنانکه در اسم **فرید** فریاد
من گشت گردون و گردون که خواهد رسیدن بفریاد
کردن و در اسم **عادل** راهی که ازان رسی بسر منزل
جان باشد ره عشق و دل گواهست بران دریاب
که با دیده بینا ست ترا همراه دلا شاهد و رو گشته
عیان چنانکه در اسم **تقی** هرچند که می حیات باقی
باشد ناخوردن می زلی مذاقی باشد هشدار
که آتشی که سوزنده ترست از آتش دل نزاب سانی با
و امثله انچه بوسیله عمل باشد چنانکه در اسم **حسام**

نرنگ من ببر راه آن شه پیداد صباح و شام بیان
ستاره ریخته باد و در اسم **ادیبه** آینه خوشت دلها
در آینه بی روی و بود نشکیبش هر آینه و چنانکه در اسم
داعی ارباب عشق روی تبیغ بلا کنند دارند سعی کز پی
هم سر فدا کنند و در اسم **میرزا** میرمن زار و مبتلا خواهی
تو ازین زار تر کرا خواهی و در اسم **درویش علی** چون دوای
دل طلب کردیم در دل فزود بود در وی شعله آخر دود
چندان شد که بود و تواند بود که این تعیین متضمن
کنایه باشد چنانکه در اسم **امام** که کهی چون یاد ز آورده ام
آینه پیش نظر آورده ام و چنانکه در اسم **سراج**
ندارم هنگام عرض سخن بگیر حاجی خود زما کوشش کن
و شاید که مبتنی بر عمل قلب باشد چنانکه در اسم **شادی**
شاه در پیش رقیبان نتوان کفتن فاش نام تو
من که هست دلها شیدایش و در اسم **علا** عشاق وصال

یار جویند از عالمیان کنار جویند و در ضمن عمل تضحیف

تواند بود چنانکه در اسم حمزه پیچ و خم رهی بود آن

زلف همچو شب آنی که است در دورخ یاران طلب

انچه در مصرع اول میان دو حرف یا واقع شده است

لغط چو حمزه است چنانکه در اسم خالد با در دو حنین

هر که این پیل درمانده حال چو خود دیده دردی بدل

مانده و چنانکه در اسم بهادر بچندین در و کوه هر چشم گریان

چون دمی بندد نهان در دیده سوزش هیچ در برجا

نمی بندد و شاید که تمامی حروف نام علی الترتیب

در یک محل اندراج یافته بوجهی از وجوه تعیین

پذیرد چنانکه در اسم شاهد انکه بود ز شوق او شعله

آتشین من نام نکوی او چو جان است نهان در درون

تن درین طریق شاید که تعیین در ضمن اصلاح اسم

بحسب حرکت و سکون به حصول پیوندد چنانکه در اسم

بدر هر غم و دردی که در دل داشتم زین بیشتر زخم

پیکان شکاری تو برد از دل بدر و تو اند بود که مجموع

حروف دو اسم مخرج بیکدیگر در یک محل اندراج

یابد و بجدایی هر یکی از ماسوا اشارتی کرده شود

چنانکه در اسم امام وزین من میان در دو غم زار و خشد

از جور و کین از میانم این یکی این سو یکی آن سو چنین

تتمیه عبارت از آنست که از حروف اسم مسمی خواهند یا از معنی

اسم اراده نمایند اما قسم اول چنانکه در اسم درویش

سبزه از نو پرده میسازد درست تا بپوشد روی دشت

خود تخت و شاید که حصول هم حرفی بواسطه

اعمال معمایی باشد چنانکه در اسم صاعد هیئت این

آبله آخر که بر اعضا دارم کف خونینت نذر پای تن

انگارم و چنانکه در اسم میر در ازل آن نام نامی بود

در شاهوار دهر پنهان داشت آن را عاقبت کرد آشکار

وچنانکه در اسم نشستی چون بخواند یار با آواز نی
بشنود از نی آن نفس بر تن وی وچنانکه در اسم
ادهم درهم رود زلفش چو عیان گشت نمود
برهم زده شد انچه مرا حاصل بود وچنانکه در اسم امان
جانا نظری بنما تو انی چه خوشت برسد بن حال خسته
جانی چو خوشت ای بر دل ما نشسته گر بنشینی
بر گوشه دیده هم زمانی چه خوشت وگاه باشد که حرفی
راشنیه یا جمع ذکر کنند و ازان مسمیات خوانند
چنانکه در اسم مقصود من نیم از ناخوشی خویش
مشوش بهر من آفاق گشته پر ز دل خویش
و در اسم یحیی کو آه برای از دل محنت کش
کو آتش دل علم بکردون برکش کو خون دلم کرم بخویش
از دیده کو از دل ما بگیر دریا آتش دقسم دوم
اشارت بسماست و اراده اسم چنانکه در اسم

دل با لقمه ح و نقطه و اشارات
یحیی با الش یا سا خواهد

لفظ الف و لفظ صفا تحلیل ما نقطه ای
زد چو هست ص نقطه ی زد مبدل
فا صفا شود و ا ف ا ق ف لفظ ف را دا
فا صفا شود و ا ف ا ق ف لفظ ف را دا

فیروز بقصد جان و دل ما توان رنج کشی
رنج چو ماه پیا پی نمود ماه دشی وچنانکه در اسم کیا وکافی
پروانه را ز شمع خوش آمد جفا کشی رنج بپرش که نخوشت
بد از غایت خوشی و در اسم قاسمی تا چند مرا
بهجر تو نمایی روزم همه چون شب سیه نمایی ایزد
چو مهت صفا ازان نجسته است تا درشت زلف روی
سه نمایی وچنانکه در اسم نوری تردامنی که آن بیقدر
روی یار ماست راست آخر کی بود بیوجه خواهنش
روا نیست از اسامی حروف انچه بی الف درات
نو نیست و تواند بود که از چند حروف که از یک محل
اندراج یافته اسم او خواهند و از امتزاج اسامی
بیکدیگر عبارتی ۱۲ اراده نمایند که افاده حصول
مقصود کند چنانکه در اسم صدر و قرا ر نام دوست
جان می یابد آرام صبا بر کوی یکیک حرف ازان نام

پوشیده نماند که از لفظ حرف صابر چون اسامی آن
خواهند اراده صاد و بی الف بار الوان نمود
واگر ازین معما اسم قاسم اراده نمایند دور نیست
و در بن عمل شاید که عبارتی از اسامی حروف حاصل
شود و متضمن ترکیب باشد چنانکه در اسم امین ای
شیخ که از بقین ندانی سخن را بسیار نمایی بمیان
اندیک را پوشیده ز تو سر پیشی آخر گویی که
تمام دیده ام یک یک را از لفظ سر پیشی که حرف
اخر او پوشیده شود سر پیشی و چون از مجموع آن
اسم خواهند سین را بی شین یا حاصل شود که
بار اده ترکیب کلمه ابشین مقصود بحصول پیوندد
و مبنی برین قسم این معما در اسم زبیر ما هی که یکجین از
غایب باشد پوسته مرا ز دیده غایب باشد هر که
هلال ابروش نبیند هر گوشه تمام از عجایب باشد

و جامع هر دو قسمت مثال در اسم صادق وصف تو
ورای رای اصحاب آید کس نیست که در معرض این باب آید
القاب تو صد هزار اگر بنویسند یکی حرف ز صد هزار
القاب آید تلمیح عبارتست از نشان دادن به
حرفی یا پیشه که در محل مشهور مسطور باشد یا مذکور
چنانکه بکلام قرآنی یعنی جسته از محلی یک حرف
یا زیاده اراده نمایند چنانکه در اسم فانی
خلق جهانی بدعا جمله بار پیش ز طرف جامه خوان هشیار
و چنانکه در دو اسم با هم حصول یافته تقی و مسلم
از مصحف روی تو که خوانم هردم در فاتحه اینچه هش پوسته
هم زلفت که یافته شکستی بمیان و اخر بمیان رسیده
ای طرفه ضم و چنانکه در اسم امین ای دل ز اخلاص
آنهایی که صاحب کوهرند زان فیقران نام جوکان
طایفه نام آورند از حروف نقطه دار سوده اخلاص

چون لفظ فتی رانده شود دو یا و نون می ماند
و در بین عمل کشیر آلوقوعست نشان واو است
بار قام تقویم که اهل تنجیم بنا بر اختصار وضع کرده
چنانچه از سبعه سیاره و بعضی عوارض آن مثل
شرف و هبوط و اوج و حضیض و از لیل و نهار
تیر بحرف اخیر اکتفا نمایند و در تغلیبت ایام
هفته از یکشنبه ابتدا نموده رقم او الف شمند
و رقم دوشنبه ب و علی هذا القیاس و از بروج
رقم حمل صفر نگارد و ر را برای نون الف و از
برای جوزا ب و برین قیاس تا حوت که رقم
او یا الف باشد پس از برای بعضی از بین مذکورات
رقم او میتوان ساخت چنانکه در اسم ولد
در پرده زلف چو نرخ مهر افروز آن مه کسل کرد نهان
شب شد روز کسل کو سین را پنهان دارد کل ماند

در جنگی در اول سنت ماه جلوس

که از ان ور در مراد است و چنانکه در اسم سبکر
در صبح آن ماه رخ زهره جبین مهر از حرکت کرد دارد اثر
بر همین حرکت مهر کمرست چنانکه در اسم تاج مجوشدند
مهوشان پیش رخ چو روزاد مهر ستاره شده مهر جهانفروز
او شود و چنانکه در اسم سعد خورشید بمهر آنچه در چرخ
آری او نیز چو همه در هوای یاری و در اسم
لطف الله بین رخسار او با زلف جادو نبی بر طرف
ره افتاده هر سو و در اسم کاکا چو آخر زدوری تو مه
کاست اگر شام عدیش بچو بی رواست و در
اسم نذر زهی جمال ترا آفتاب کشته غلام پیش آنمه
ابر دهان نیم تمام و چنانکه در اسم درویش سیاه فتنه آمد
خویش برای جان آزرده که از بهر تو تیر دوست خود را
پیشه کرده و چنانکه در اسم کامی کام دل جوی شیرین
ای دلفروز پیکر فیروز کار بهر روز و شاید که بعضی
در اخر در

بار اول دولت ماه جلوس

بار دوم دولت ماه جلوس

که رقم او مراد باشد با عمال معمایی حصول یابد چنانکه
در اسم معین و نفق می نگر حظ ابرش از مشک ناب
نقش نومی پان بروی آفتاب مقصود با تمثیل
اسم معین است و تواند بود که برقسمی اشارت
کنند و مرقوم آن خواهند چون این اسم قلیل
الوقوعست اگر بحکمت سهولت انتقالت
ذهن برقسم بودن حرف اشارت واقع شود
اولی باشد چنانکه در اسم میران هراسک که بود
رنجی از چهره فرو بنشست ورقم که نقطه نیست برد
و جامع این هر دو صفت این مثال در اسم فیروز
از تربیت بر دل کان عین کرم باشد یابد زشرف
نامی اگر از اکرم باشد و مثال آنچه اشارت کرده
شود بحرفی یا پیشتر که در محل مذکور مشهور باشد
چنانکه در اسم بیک ای محرم کعبه آنچه در ره کوبی

بگو؟

بباید که نهفته ذکر آن مه گویی در اوقات حرم آنچه
گفتن او مقرر است یکی است ترادف
و اشتراک ترادف آنست که از دو لفظ
یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشد لفظی
ذکر کنند و لفظی دیگر خواهند بواسطه مشارکت
در موضوع له و اشتراک آنکه در یک لفظ که
برای دو معنی یا بیشتر موضوع باشد معنی که
باعتبار غیر معمایی خواسته باعتبار معمایی
مخالف آن خواهند اما ترادف چنانکه در اسم
جان بابا بی مدت هر که بجستان در ایم ای نگار
تیزه در پهلوست مارا ازین دار بسیار از جانب
آب که با عبارت از آنست تیزه در پهلوست
یعنی در جانب الف بسیار تیزه در پهلوست یعنی الف
مقارن است و چنانکه در اسم محمود هر چه بود از سینه

بعین؟

تبدیل لفظ بخواص صاد در ای آورد

یک یک محو کردم غیر دل کان هم از یکان تیر تست ای
ترک چگل چنانکه در اسم محمدی ای شفیعی سهم
دل خویش و بسی خون خوردی رفت پای دلت
از جا غم دل چون خوردی و چنانکه در اسم میر حبیبی
میکنی قصد دلی هر سو بزگان دراز بنزه بازی
هر طرف ای دلنواز و چنانکه در اسم شترنجی
آنزا که طریق سروری خواهد دل خاک ره دوست
باشدش سر مترس رخساره مهرومه بخاک در اوست
بر خاک درش مراتب آید حاصل و چنانکه در اسم
آدم از گریه من که هردم افزون باشد جوهست
روان آب جو خون باشد و شاید که لفظی که مرادف
آن خواهند به اعمال متعایی تحصیل پوند و چنانکه
در اسم امین هست عاشق چو وزه سر کردان
مهر خورشید درویش نهان و در اسم خان

شوخی که مرا بخورد بی خواب گذاشت باز آمد و بر من نظر
لطف گاشت گفتا که ز حد رفته تر ابیداری
در یاب که عاقبت زیان خواهد داشت پوشیده
نماند که تراب ترکیب یافته که مراد مرادف
اوست چنانکه در اسم کافی هر تیر جفا که از تو بر دل
خورده آزار دل نگار بیرون برده زین گونه که
خواهد دل مسکین تیرت دیگر چه دهم ره بدل آزرده
و در اسم درویش هر نقطه بیضی که در گلزار است
تا ظن نبری که خالی از اسرار است دانند همه اهل
کلوبی دلان کز کلوش حرفیست برای دل که معنی دارد
مراد لفظ گل است که از تحلیل حصول یافته چنانکه
در اسم زین از غمزه انچه دارد خواهد شدن دو
چندان چون سوی زگس او بینند در دمدان
و در اسم شیخ خدایا یکنظری سرو آزاد بنشید ایمان دلها
کار انکه لفظها هیچ نیست چه چندان ادیاست که در عدد ده است

برباد و در اسم عبدی شب و در هلال ساغری دیدم
برخون رشفق جام زروی دیدم نعل سم اسپ که فلک
میطلبید مانده اشه لبروی دیدم واز تخیل لقط
مانده تبدیل نون اول با لقط نبذه بحصول پیوسته
چنانکه در اسم عمید فردوس برین با همه کلمه آخر باشد
زبرای دیده چون خار آخر از تخیل ملتمس با سقاط
حرف تامل حاصل شده که از و مرادف مراد است
چنانکه در اسم آدم و در از تو حکمیت چنانم باد و
دما دمست جانم از درد و داخواسته شد و از ما آب
واز ملاحظه آن ابادم بحصول میپوندد چنانکه در اسم
احمدی زین پیش مدار پرده زنهار برروی نکوی مهدی
آر و چنانکه در اسم امام نام صاحب طریق شهر شعر
شدی شد تکیر بار پایبنگ پوشیده نماند که از مصراع
تا بعضی تحرفات تکریر حصول مایه چنانکه در اسم معین

دما دم فزاینده خوبان ستم را پایی نمایند حد کرم را
چنانکه در اسم مهدی مرا از هر چه آن شیرین بکامست
لب پر شهدی آخر تمامست و در اسم علی هر کس حمین
بخاک مر آن بت چگل افکند خویشتر از بر و زیر بافت دل
وشاید که لقط مذکور بتغییر حرکت باشد چنانکه در اسم
معین بجان آمد دل از غم بچکه نیم من تسکین که از صاف
می وصلت جشم دلرا دهم تسکین پوشیده نماند که بعضی از
امثله ترادف که گفته شد عمل اشتراک را متضمن
بود و مثال اشتراک بی انکه در ضمن ترادف باشد
این مثالست در اسم علا یارب از رفعت
دل پر نور آن عالیمقام هست عین کعبه دارای جهان
از بهر نام کنایت و آن بر دو قسم قسم اول
ایراد لفظیست واراده لفظی دیگر بواسطه معنوی که
موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را از برای

آن وضع نکرده باشد چنانکه در اسم موسی انچه
زلفست ازان زلف طلب ای دل غمزده اسباب طرب
چیزی که زلف ازو لیست موسیست و در اسم سر موسی
انکه است ازسیش روز بروزم بهتر هوسم است که زیر
قدش نام سر و در اسم عسر ازبی قوتی غم مخور
ای فرزانه درکوچه عاشقی درامد دانه آن مرغ کاست
عاشق کل اعلاست باکی نبود اگر نیابد دانه و
چنانکه در اسم قباد دولا دوری ازکار و بار جهان
وزان انچه باشد رخ دلبران به پوشیده نماند که انچه
وزالست با داست وچنانکه در اسم بهمن
در واکه لوند وصل شد دیر آخر کو پیک اجل که شد دل
ازو رند کیم بی آن رخ ماه چارده سیر آخر مراد از
چهارده سیر لفظ من است چنانکه در اسم سیف جز
متاع تو انکران چیزی زیر این کنبد زبرجدیست

اچه از مفسان بود در وی نیز سم سرشک پچدیست
پوشیده نماند که مادهٔ اسم کلام آخرست که سرشک
پچدیست به این نهج که سرشک که بی مکتوبی حدش
شد سرشب می شود و از شب زلف خواسته و هرگاه
که سر زلف که زبا شد نیست شد لف ماند و از لام
یی خواهند و ف بحال خود است پس سیف
بحاصل آمد و مقصود با التمثیل شب گفتن و زلف
خواستن وچنانکه در اسم عجب خوشا توجه اهل نظر
براه علم بحالت نظر از بحر و برکشیدن قدم
پوشیده نماند که آلت نظر ذکر یافته و چشم اراده شد
چنانکه در اسم حسام کز رشته در بایدت ای سیم بدن
یکره نظری برمن دلخسته فکن بنگر که سرشک راکان
درها آید بقطار منصل بلم دامن و درین معانی از کان
که سرشک مراد است که از اجتماع نقطها و بر قطار

بطریق اتصال الف بمجهول پیوسته **قسم دویم**
ذکر لفظیست وارادهٔ لفظی دیگر بی وساطت معنی
معنی بی انکه دلالت اول بر ثانی بطریق تضمیه و
تلیح باشد باثانی موضوع له لفظ اول باشد چنانکه در
اسم **سخا** آن مه بر جور خود آید دایم دین مهر و
وفای آن نپاید دایم زلفش ز جفا محو کند حاصل ما
آن شوخ بما حیله نماید دایم زلف که باعتبار لام
سی از و مراد است چون محو کردن چیم جفا در مصرع اول
اسناد باوست ثانیا بلفظ ماحی تعبیر یافته چنانکه
در اسم **سپهر** احمد بود در چیک تیر انداز ار اسم
که تیر خویش سازد بر کمان راست ز ابرو و مژه آن
حلب جورا کمان برنیز آمد عکس او خواست
وچنانکه در اسم **عبدی** چون مه عارض و سرو قد آن
حور نژاد مه تابنده نباشد بنشود سرو آزاد از لفظ

تا که بتحلیل حصول یافته لفظ اگی خواسته شده که مراد
مرادف اوست وچنانکه در اسم **شاه خلیل**
نکند هیچ بکشت گل باغم خاطر دیده هر شاخ گل خویش مرا
ماند آخر و در اسم **عصمت** خانه نیم سوز دلرا سوخت
زاتش دل چو اندکی افروخت مرا دار خانه بیت است
چون نیم سوز شود مصرع ماند چنانکه در اسم **تقی وطهیر**
چهره افشان شد چو از خون دل صد پاره ام نقطهای
اشک نمی ریخت بر رخساره ام از نقطهای اشک
چون نمی ریخته شود یک نقطه و نیم ماند از نیم نقطه
مراد نون وقافست که چون یک نقطه باو ملاحظه کرده
شود لفظ تق حصول یابد و در اسم طهیر از نیم نقطه طاو
خواسته شده و در تحقیل بر اسم مراد از نقطه ام یاست
وچنانکه در اسم **مسافر** میکند خان خطا افسر ز خاک پای
دوست بای افسر خویش از خاک قدم سازد نگونست

از جای افتد که ثانیا بکنایت حصول یافته که خونش
عبارت از آنست سر خواسته شد و در اسم بوعلی
درمیان بوته خواهد سوخت زار ته ته کل کرنماید پیش یار
و در اسم عادل آنست و که دل خون ز کل اندامی اوست
جان خسته ز بیمهری خود کامی اوست بی مهر نکو نمیش دلارام
من است از مهر شانه دلارامی اوست و چنانکه در
اسم مسکین نسبت ساده رخان جمله با نجم کردم
درمیان مهر یکی یافتم و کم کردم و چنانکه در اسم
سکر هست تاثیر غم مجنون زار غمزده انچه لیلی شود
زان پدل و برهمزده و چنانکه در اسم سراج
بنه سر بران در بصد خاکساری اگرچه سر تاجداری بداری
و در اسم بدر علمی که همین جدل بود بد باشد
که آن علم طلب کن که مؤید باشد کویی شرف علم بسر
هرگز بی گوشه مدرسه نباشد باشد پوشیده نماند که

از عبارت شه بی کو یعنی نقطه که لفظ سه باشد از مدرسه
ساقط شد و گوشه مدرسه که حرف میمست بحرف ب
تبدیل یافته چنانکه در اسم شتنم کو مژه هر در
که وارد کن بمهر او نثار کو دل ما و بغواصی مراد خود برار
مراد از غواصی بدریا در آمدنست و از مراد خود بر آوردن
حصول کوهر یالا و چنانکه در اسم شمس ندارد و کوکب
اشکم سعادت آن پری پیکر بروی ما و کو مسعود سعد سلمان
سوی وی بنگر و چنانکه در اسم قتل مزید بر دلشده
که جان غم فرسایش آمد بلب اجل فکند از پایش
از طایفه که اهل عشقند آخر آشفته ولی بست کمر بر جایش
لفظ آشفته ولی که مراد از ان لفظ لیست چون کمر را
برجای خود بندد و برمیان خواهد بست چنانکه در اسم
لطیف است بر روی طبق ماه بجای نانش چرخ
فیروزه چو افطار کند نان خوانش و در اسم مراد

تا کی بدل تو به شکن همچو زلف هر دم کند آرزو بجز بوالهوسی
دانی که تو دل چه چیز قلبیت ازو تا نکنی آخر بمرادی نرسی

دانی تو که دل چه چیز قلبیت مذکور شده و مراد از اراده
شده چنانکه در اسم عبدی از تکمل حور هش ما چه گویی
ببین امروز را فردا چگویی و از قبیل کنایتست یعنی از
صورت تمکین کردی و این طریق شاید که اشارت بمعنی یعنی
خواستن عبارتی با اختلاف معنی باشد چنانکه در اسم
درون هر آنچه غنچه صفت داشت این دل پرغم درون
خویش نهان می نماید از بی اسم یکبار لفظ نهان درون
خود را نموده و بار دیگر درون درون نهان نموده
یعنی رو از نهان شده چنانکه در اسم غریف از بی یکدگر
شود دل ریش آخر از ناوک نوای بدکیش
و چنانکه در اسم ابن انکس که رسد بخاص و عام انعاش
آفاق گرفته نام با اکرامش نامش بفلک رسیده

کشته ز مشوق یکبار فزون سوز مهر از نامش ودر
اسم مداغ ای انکه ترا ست بار رقیبان بازار خود را
تعسی لعاشق جان بازار کردی نکهی بباد شد دل
پنهان پیکر بی هم دل پنهان بازار و در اسم
پارسا راهیست ره عشق که در وی هر دم بی پا و
سری گشته غبار از بی هم و در اسم الغ از مژه بر باد
لعل آن مه ناکاسته دیده ام و امن پا بی از هر
آراسته یکبار از لفظ دا که بتخلیل و امن حاصل
شده الم مراد است که تا نیاد امن او بحرف عین
بعضی تصرفات تبدیل یافته چنانکه در اسم ایاز
طاق ابرو مرتو دوتا چه خوشست وان سر زلف مشک سا
چه خوش است و چنانکه در اسم شیب وه چه نیکو باشد و
زیبنده از مه پاره از بی هم دیدن آخر جانب بیچاره
او لا از لفظ دیدن دیده حاصل شد و تبدیل آخر او بحرف

Library Digitised Collections

Author/s:
Husayn, Mr Husayn ibn Muhammad

Title:
Rislah-i muamm

Date:
1044 [1634?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23304

File Description:
Part 1